

تشکیل حزب کارگر
سوسیال دموکرات روسیه

پیدایش فراکسیون
بلشویکها و منشویکها در داخل حزب

﴿۷﴾

* یک گام به پیش، دو گام به پس

* در ماه فوریه - مه سال ۱۹۰۴ برشته تحریر در آمد.

در ماه مه سال ۱۹۰۴ بصورت رساله جداگانه ای در ژنو بچاپ رسید.

و. ای لنین. جلد ۷ کلیات، چاپ چهارم روسی، ص ۱۸۵-۳۹۲.

* از: آثار منتخب لنین

* در یک جلد

* تجدید چاپ سال ۱۳۵۳ - ۱۹۷۴

* از انتشارات سازمان انقلابی حزب توده ایران در خارج از کشور

* بازنویس: حجت برزگر

* تاریخ توزیع: ۱۳۸۵/۱۲/۰۹ (۲۸/۰۲/۲۰۰۷ میلادی)

* آدرس تماس با اتحادیه مارکسیستها از طریق پست الکترونیکی:

nasim@comhem.se و melh9000@yahoo.com

فهرست

صفحه

۱- یک گام به پیش، دو گام به پس (بحران در حزب ما)

۳ (و) برنامه ارضی

۹ (ز) آئین نامه حزب. طرح رفیق مارتف

(ح) مذاکرات درباره مرکزیت قبل از بوجود آمدن

۱۷ انشعاب در داخل ایسکرائیها

۲۰ (ط) ماده اول آئین نامه

۳۷ * زیرنویس ها

۴۲ * توضیحات

نااستواری اصولی ضد ایسکرائیها و «مرکز» در مذاکرات آنها درباره برنامه ارضی نیز که مقدار زیادی از وقت کنگره را گرفت (رجوع شود به ص ۱۹۰-۲۲۶ صورتجلسه ها) و عده زیادی مسائل فوق العاده قابل توجهی را طرح نمود - بطور نمایانی منعکس گردید. همانطور که انتظار میرفت لشگرکشی بر ضد برنامه را رفیق مارتینف (پس از تذکرات بیمقدار رفیق لیبر و یگورف) آغاز مینماید. او برهان سابق خود را در باره اصلاح «این بیعدالتی تاریخی» (۸۴) به میان میکشد، گوئی ما با آن بطور غیر مستقیم «بیعدالتی های تاریخی دیگر را تقدیس مینمائیم» والخ. رفیق یگورف هم بطرفداری از او برمیخیزد و حال آنکه برایش حتی «واضح نیست که اهمیت این برنامه در چه چیز است. آیا این برنامه برای ماست یعنی آیا خواست هائی را معین مینماید که ما بمیان میکشیم یا اینکه ما میخواهیم این برنامه مورد قبول عامه باشد» (!؟!؟!). رفیق لیبر «میخواست همان تذکرات رفیق یگورف را بدهد». رفیق ماخف با شیوه مصمم خاص خود به سخن می پردازد و اظهار میدارد که «اکثریت (?) کسانیکه صحبت کردند بهیچوجه به این موضوع پی نمیبندند که ماهیت برنامه طرح شده چیست و چه هدفهائی را تعقیب میکنند». بنابه نظر او برنامه پیشنهادی را «مشکل است بتوان برنامه ارضی سوسیال دموکراسی دانست»؛ از این برنامه... «کمی بوی بازی کردن با اصلاح بیعدالتی های تاریخی به مشام میرسد»، در آن «سایه روشنهائی از عوام فریبی و ماجراجوئی» نهفته است. تأیید تئوریک این ژرف اندیشی را واژگون سازیهای پیش پا افتاده و ساده کردن مارکسیسم مبتدل شده تشکیل میدهد: گوئی ایسکرائیها «میخواهند نسبت به دهقانان به مثابه یک کل واحدی عمل نمایند؛ ولی چون دهقانان مدتهاست (?) به طبقات تقسیم شده اند، لذا پیشنهاد برنامه واحد ناگزیر منجر به این خواهد شد که برنامه من حیث المجموع صورت عوام فریبی بخود گیرد و عملی نمودن آن بشکل ماجراجوئی در آید» (ص ۲۰۲). رفیق ماخف در اینجا دلیل واقعی رفتار منفی عده زیادی از سوسیال دموکراتها را، که حاضرند «ایسکرا» را «قبول کنند» (همانگونه که خود ماخف هم آنرا قبول کرده است) ولی بهیچوجه در جهت آن و خط مشی تئوریک و تاکتیکی آن تعمق ننموده اند، «از دهن میپرانند». آنچه که موجب عدم درک این برنامه شد و میشود همانا مبتدل کردن مارکسیسم هنگام تطبیق آن با پدیده بغرنج و چندین جانبه ای نظیر سازمان کنونی اقتصاد دهقانی روس است نه اینکه اختلاف بر سر نکات جداگانه جزئی. لیدرهای عناصر ضد ایسکرائی (لیبر و مارتینف) و اعضاء «مرکز» - یگورف و ماخف - با این نظر مبتدل مارکسیستی خیلی زود کنار آمدند. رفیق یگورف یکی از صفات مشخصه «یوژنی رابوچی» و

گروهها و محفلهای متمایل به آن را نیز بی پرده اظهار کرد که آنهم پی نبردن به اهمیت جنبش دهقانی و پی نبردن باینموضوع است که آنچه در هنگام قیامهای اولیه مشهور دهقانان نقطه ضعف سوسیال دموکراتهای ما را تشکیل میداد پربها دادن به اهمیت این جنبش نبود بلکه برعکس بیشتر کم بها دادن به آن (و کافی نبودن قوا برای استفاده از جنبش) بود. رفیق یگورف گفت «من مانند هیئت تحریریه مجذوب جنبش دهقانی(۸۵) نمیشوم - همان مجذوب شدنی که پس از عصیانهای دهقانی عده زیادی از سوسیال دموکراتها را فرا گرفته است». رفیق یگورف فقط متأسفانه بخود زحمت نداد که کنگره را بطرزی کم و بیش دقیق با این موضوع آشنا نماید که این مجذوب شدن هیئت تحریریه در چه چیزی منعکس شده است، او بخود زحمت نداد که مدارک مشخصی را از مطالب منتشره در «ایسکرا» شاهد مثال آورد. علاوه بر این او فراموش کرده است که تمام مواد اساسی برنامه ارضی ما هنوز در شماره سوم «ایسکرا» یعنی مدتها قبل از عصیانهای دهقانی مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته بود. کسیکه «ایسکرا» را فقط در گفتار «قبول» نداشته است عیبی نخواهد داشت هر آینه نسبت به اصول تئوریک و تاکتیکی آن کمی توجه بیشتر معطوف دارد!

رفیق یگورف بانگ میزند که «خیر، ما در بین دهقانان نمیتوانیم کار زیادی انجام دهیم!» و سپس از توضیحی که در باره این اظهار میدهد معلوم میشود که منظور، اعتراض بر ضد «مجذوب شدن»های جداگانه نبوده بلکه نفی تمام خط مشی ماست: «از اینجا چنین بر میآید که شعار ما نمیتواند با شعار ماجراجویانه رقابت کند». این یک فرمول بینهایت شاخصی است که نشانه روش غیر اصولی نسبت بکار میباشد، روشی که همه چیز را به «رقابت» بین شعارهای احزاب مختلف محدود میکند! و این پس از موقعی گفته میشود که ناطق در قسمت توضیحات تئوریک خود را «قانع شده» می شمارد. در این توضیحات اشاره شده است که ما میکوشیم در تبلیغات به موفقیت پایداری برسیم و در این راه از عدم موفقیتهای آئی متأثر نمیشویم و موفقیت پایدار (علی رغم جار و جنجال پرهیاهوی «رقابت کنندگان»... یک دقیقه هم) بدون ریختن شالوده تئوریکی استوار برای برنامه ممکن نیست (ص ۱۹۶). چه ژولیده فکری هائی با این اظهار اطمینان به «قانع شدن» و با این تکرار فوری اصلهای مبتذل آشکار میگردد، اصل هائی که از اکونومیسم یعنی از جریانی بارث رسیده است که از نظر آن «رقابت شعارها» نه فقط مسائل مربوط به برنامه ارضی بلکه مسائل مربوط به همه برنامه و همه تاکتیک مبارزه اقتصادی و سیاسی را نیز حل میکرد. رفیق یگورف میگفت: «شما نمیتوانید دهقان مزدور را وادار کنید در کنار دهقان غنی در راه قطعه زمین هائیکه(۸۶) اکنون قسمت بزرگی از آن در دست این دهقان غنی است مبارزه کند».

این باز هم همان ساده کردنی است که بدون شک با اکونومیسم اپورتونیستی ما که اصرار

داشت ممکن نیست پرولتاریا را «وادار کرد» در راه آن چیزی که قسمت بزرگی از آن در دست بورژوازی است و در آینده باز هم قسمت بزرگتری از آن بدست او خواهد افتاد مبارزه کند - خویشاوندی دارد. این باز هم همان عامیگری است که خصوصیات سرمایه داری عمومی روس را در مورد مناسبات بین دهقان مزدور و غنی فراموش میکند. قطعه زمین ها اکنون به دوش دهقان مزدور هم که هیچ لزومی ندارد او را به مبارزه در راه استخلاص از قید اسارت «وادار نمایند» عملاً فشار وارد میسازد. «وادار کردن» را باید در مورد بعضی از روشنفکران بکار برد - آنها را باید «وادار نمود» تا با وسعت نظر بیشتری به وظائف خود بنگرند، وادار کرد تا هنگام بحث درباره مسائل مشخص از بکار بردن فرمول های قالبی خودداری نمایند، وادار نمود تا اوضاع و احوال تاریخی را که باعث بغرنج نمودن و تغییر شکل هدف ما میگردد بحساب آورند. تنها این پندار خرافی که دهاتی احمق است، - پنداری که طبق تذکر منصفانه رفیق مارتف (ص ۲۰۲) از نطق های رفیق ماخف و سایر مخالفین برنامه ارضی تراوش میکند، - تنها این پندار خرافی است که موجب میشود این مخالفین، شرائط واقعی گذران دهقانان مزدور ما را فراموش کنند.

نمایندگان «مرکز» ما با ساده کردن موضوع و رساندن آن به مقابله خشک و خالی کارگر و سرمایه دار، میکوشیدند که طبق معمول محدودیت فکری خود را به دهاتی نسبت دهند. رفیق ماخف میگفت: «چون من موژیک را در حدود نقطه نظر طبقاتی محدود خودش عاقل میدانم بهمین جهت برآنم که او از آرمان خرده بورژوازی تصرف و تقسیم زمین طرفداری خواهد کرد». اینجا دو موضوع آشکارا با هم مخلوط میشود: توصیف نقطه نظر طبقاتی موژیک بمشابه خرده بورژوا از یک طرف و محدود کردن دائرة این نقطه نظر و رساندن آن تا «میزان محدود» از طرف دیگر. در همین تنزل دادن است که اشتباه یگورفها و ماخف ها نهفته است (همانگونه که اشتباه مارتینف ها و آکیموف ها نیز عبارت بود از تنزل دادن نقطه نظر پرولتار تا «میزان محدود»). و حال آنکه هم منطق و هم تاریخ هر دو به ما می آموزند که نقطه نظر طبقاتی خرده بورژوازی ممکن است کم و بیش محدود و یا کم و بیش مترقی باشد و علت آن هم دو جنبگی وضعیت خرده بورژواست. وظیفه ما هم بهیچوجه نمیتواند این باشد که در مورد محدودیت («حماقت») دهاتی یا تسلط «پندارهای خرافی» بر او دست روی دست بگذاریم بلکه برعکس باید نقطه نظر او را بطور خستگی ناپذیری وسعت دهیم و به او کمک کنیم تا با ادراک خودش بر پندارهای خرافی غلبه کند.

نظر عامیانه «مارکسیستی» در مورد مسئله ارضی روس در آخرین کلمات نطق اصولی رفیق ماخف، مدافع وفادار هیئت تحریریه قدیمی «ایسکرا» به نقطه اوج خود رسید. بیهوده نبود که این سخنان او را با کف زدن استقبال کردند... گرچه این کف زدنها از روی استهزاء

بود. رفیق ماخف از اشاره پلخانف مشعر بر اینکه جنبش مربوط به تجدید تقسیم بندی زمین (۸۷) ذره ای ما را نمیترساند و بر ما نیست که این جنبش مترقی (از لحاظ بورژوازی، مترقی) را متوقف سازیم - برآشفته میگوید «البته من نمیدانم چه چیزی را باید مصیبت بدانم». - «ولی این انقلاب، اگر بتوان چنین نامی را به آن داد، دیگر جنبه انقلابی نخواهد داشت و من میخواستم بطور صحیحتر گفته باشم که این دیگر انقلاب نبوده بلکه ارتجاع خواهد بود (خنده)، این یک انقلابی نظیر عصیان خواهد بود... چنین انقلابی ما را بعقب خواهد راند و مدتی لازم خواهد بود تا مجدداً بتوان بهمان وضعیتی که ما اکنون داریم رجعت نمود. و حال آنکه ما اکنون به مراتب بیشتر از دوران انقلاب فرانسه امکان در اختیار داریم (کف زندهای استهزاء آمیز)، ما اکنون حزب سوسیال دموکرات داریم (خنده)»... آری حزب سوسیال دموکراتی که بشیوه ماخف استدلال کند یا مؤسسات مرکزی متکی بر ماخف ها داشته باشد، واقعاً که فقط سزاوار خنده است...

بدینطریق ما میبینیم که در مورد مسائل صرفاً اصولی نیز که به مناسبت برنامه ارضی مطرح شده است بلافاصله همان گروهبندی که دیگر با آن آشنا هستیم پیدا شد. ضد ایسکرائیها (۸ رأی) بنام مارکسیسم عامیانه به یورش می پردازند، از پس آنها سران «مرکز» یعنی یگورف ها و ماخف ها کشیده میشوند که همواره سر در گم و بسوی همان نقطه نظر محدود منحرف میشوند. باینجهت کاملاً طبیعی است که اخذ رأی مربوط به برخی از مواد برنامه ارضی ارقام ۳۰ و ۳۵ رأی موافق (ص ۲۲۵ و ۲۲۶) یعنی درست همان عدد تقریبی را بدست میدهد که ما خواه در مورد مشاجره بر سر جای بحث مسئله مربوط به بوند و خواه در قضیه کمیته تشکیلات و خواه در مسئله مربوط به تعطیل «یوژنی رابوچی» ناظر آن بودیم. کفایت که پای مسئله ای بمیان آید که اندکی از دایره قالب معمولی و مقرره خارج گردد و اندکی بسط مستقلانه تئوری مارکس را در مورد مناسبات اقتصادی و اجتماعی خاص و جدید (برای آلمانها - جدید) ایجاب نماید - تا بلافاصله ایسکرائیهای که قادرند بطرز شایسته ای وظیفه خود را انجام دهند عده آرائشان به سه پنجم برسد و بلافاصله تمام «مرکز» بسوی لیبرها و مارتینف ها روی آور شود. آنوقت رفیق مارتف میکوشد بر روی این واقعیت عیان سایه بینکند و جبونانه آن اخذ رأی هائی را که خرده اختلافها در آن بطرز واضحی بروز کرد نادیده میگیرد.

از مذاکرات مربوط به برنامه ارضی، مبارزه ایسکرائیها بر ضد دو پنجم تمام کنگره بطور واضحی دیده میشود. نمایندگان قفقاز در این مورد خط مشی کاملاً صحیحی را اتخاذ نموده بودند و علت عمده آن از قرار معلوم این بود که آشنائی نزدیک با شکلهای محلی بقایای متعدد رژیم سرواژ، آنها را از مقابله های خشک و مجرد و دبستانی که ماخف ها را قانع

مینماید، برحذر میداشت. هم پلخائف، هم گوسف (که تأیید میکرد «به چنین نظر بدبینانه ای روی کار ما در دهات»... مانند نظر رفیق یگورف... «بارها در بین رفقای که در روسیه کار میکردند برخورد نموده است»)، هم کاستروف، هم کارسکی و هم ترتسکی همه برضد مارتینف و لیبر، ماخف و یگورف حمله ور شدند. ترتسکی بجا متذکر میشود که «توصیه های نیکخواهانه» ناقدین برنامه ارضی «خیلی بوی کوتاه نظری میدهد». فقط باید در مورد مسئله مربوط به بررسی گروهبندی های سیاسی در کنگره این نکته را متذکر شد که مشکل بتوان گفت که او در این قسمت نطق خود (ص ۲۰۸) که رفیق لانگه را در کنار یگورف و ماخف قرار داد کار صحیحی کرده باشد. هرکس که صورتجلسه ها را دقیقاً مطالعه نماید خواهد دید که لانگه و گورین بهیچوجه نظرشان با یگورف و ماخف یکی نیست. لانگه و گورین فرمول بندی ماده مربوط به قطعه زمین ها را نمی پسندند، آنها به فکر اصلی برنامه ارضی ما کاملاً پی برده میکوشند آنرا بطرز دیگری به موقع اجرا گذارند و در جهت مثبتی سعی میکنند تا از نقطه نظر خود فرمول بندی بی عیب تری بدست آورند و طرح هائی برای قطعنامه به کنگره تقدیم مینمایند تا تنظیم کنندگان برنامه را قانع نمایند یا اینکه جانب اینان را بر ضد تمام غیر ایسکرائیها بگیرند. مثلاً کفایت پیشنهاد ماخف درباره رد کردن تمام برنامه ارضی (ص ۲۱۲، موافق نه رأی، مخالف ۳۸ رأی) و مواد جداگانه آن (ص ۲۱۶ و صفحات دیگر) با خط مشی لانگه که اصلاحات مستقلى در ماده مربوط به قطعه زمین ها (ص ۲۲۵) وارد کرده بود، مقایسه شود تا به فرق اساسی بین آنها اطمینان حاصل گردد. (۱۰۱*)

سپس رفیق ترتسکی، ضمن صحبت درباره براهینی که بوی «کوتاه نظری» میدهد، متذکر شد که «در دوره ایکه انقلاب در حال فرا رسیدن است ما باید با دهقانان ارتباط برقرار سازیم»... «در برابر این وظیفه، شکاکی و «دوربینی» سیاسی ماخف و یگورف مضرت از هرگونه نزدیک بینی است». رفیق کوستیچ، ایسکرائی دیگر اقلیت بطرز خیلی صائبی به اینموضوع اشاره کرد که رفیق ماخف «بخود و به استواری اصولی خود مطمئن نیست» و این توصیف مانند تیری بود که تا پر بقلب «مرکز» نشست. رفیق کوستیچ چنین ادامه داد: «رفیق ماخف در بدبینی با رفیق یگورف جور آمده است، گو اینکه بین آنها خرده اختلافهائی وجود دارد. او فراموش میکند که در همین حال حاضر سوسیال دموکراتها در بین دهقانان مشغول کارند و جنبش آنها را در حدودیکه امکان دارد رهبری میکنند آنها با این بدبینی خود دامنه عمل ما را محدود میکنند» (ص ۲۱۰).

برای اینکه بررسی مسئله مذاکرات مربوط به برنامه در کنگره را پایان دهیم، ارزش دارد که شرح مختصری هم در باره مباحثات مربوط به پشتیبانی از جریانهای اپوزیسیون متذکر

گردیم. در برنامه بطور واضح گفته شده است که حزب سوسیال دموکرات از هرگونه جنبش اپوزیسیون و انقلابی که بر ضد نظامات اجتماعی و سیاسی موجوده در روسیه باشد پشتیبانی میکند. بنظر می آمد که این شرط اخیر بطور کاملاً دقیقی نشان میدهد که ما کدامیک از جریانهای اپوزیسیون را میتوانیم پشتیبانی کنیم. معهذا فرق بین خرده اختلافی که مدتهاست در حزب ما بوجود آمده اند در این مورد هم بلافاصله آشکار شد گو اینکه بسیار مشکل بود تصور کرد که در مورد این مسئله ای که تا این درجه حلاجی شده است وجود «ابهام و سوء تفاهم» ممکن باشد! معلومست که قضیه بر سر سوء تفاهم نبوده بلکه بر سر خرده اختلافها بوده است. ماخف، لیبر و مارتیف فوراً اعلام خطر کردند و باز هم در همان اقلیت «متراکمی» قرار گرفتند که چه بسا ممکن بود در اینجا هم رفیق مارتف مجبور شود موضوع را دسیسه بازی، نیرنگ، دیپلوماسی و مطالب دلپذیر دیگری بداند (رجوع شود به نطق او در کنگره لیگا)، مطالبی که فقط اشخاصی به آن متوسل میشوند که قادر نیستند در علل سیاسی تشکیل گروههای «متراکم» و ایجاد اقلیت و اکثریت تعمق نمایند.

ماخف باز هم مطلب خود را از ساده کردن عوامانه مارکسیسم شروع میکند و میگوید: «یگانه طبقه انقلابی که ما واجد آن هستیم عبارت است از پرولتاریا» - و از این اصل صحیح فوراً یک استنتاج ناصحیح میکند: «بقیه تعریفی ندارند، و بی بو و خاصیتند (خنده حضار). آری، بی بو و خاصیتند و فقط درصد استفاده میباشند. من مخالفم که از آنها پشتیبانی شود» (ص ۲۲۶). رفیق ماخف با فرمول بندی بی نظیر خط مشی خود عده زیادی (از طرفدارانش) را خجلت زده کرد ولی هم لیبر و هم مارتینف در اصل موضوع با او همراه شدند و فقط پیشنهاد کردند که کلمه «اپوزیسیون» حذف شود و یا اینکه با اضافه کردن کلمه «اپوزیسیون دموکراتیک» آنرا محدود نمایند. رفیق پلخانف بسیار به مورد به مخالفت با این اصلاح مارتینف برخاست و گفت: «ما باید لیبرالها را مورد انتقاد قرار دهیم و نیمه کاری آنها را فاش نمائیم. این صحیح است... ولی ما در عین اینکه محدودیت و کوتاه بینی هر جنبش دیگری به جز جنبش سوسیال دموکراتیک را فاش میسازیم، موظفیم به پرولتاریا توضیح دهیم که در مقایسه با حکومت مطلقه حتی آن مشروطیتی هم که حق انتخابات همگانی نمیدهد گامیست به پیش و باینجهت پرولتاریا نباید رژیم موجوده را به چنین مشروطیتی ترجیح دهد». رفیق مارتف، رفیق لیبر و رفیق ماخف با این موضوع موافقت نمیکنند و از خط مشی خود، که مورد حمله آکسلرد، استاروور، ترتسکی و باز هم پلخانف قرار میگردد، دفاع میکنند. در این ضمن رفیق ماخف موفق شد که خود بار دیگر خود را بگوید. او ابتدا گفت که طبقات دیگر (بجز پرولتاریا) «تعریفی ندارند» و او «مخالف است که از آنها پشتیبانی شود». سپس برسر لطف آمد و قبول کرد که: «بورژوازی گرچه در اصل

مرتجع است ولی غالباً انقلابی هم هست، مثلاً وقتی که پای مبارزه با فئودالیسم و بقایای آن به میان می آید». و بعد صحبت خود را بعنوان اصلاح ادامه داد و عذری بدتر از گناه اولی آورد: «اما گروههایی هستند که همیشه (؟) مرتجعند - اینها پیشه ورانند». حال ببینید این لیدرهای «مرکز» که بعدها کف بر دهان از هیئت تحریریه قدیمی دفاع میکردند از لحاظ اصولی کارشان به چه درفشانی هائی کشید! همین پیشه وران بودند که حتی در اروپای باختری که سازمان اصناف در آن بسیار نیرومند بود مانند سایر خرده بورژواهای دیگر در شهرها در دوران سقوط حکومت مطلقه، روح انقلابی خاصی از خود نشان دادند. این موضوع بخصوص برای سوسیال دموکرات روس بیمعنی است که بدون تعمق آنچه را که رفقای باختری در باره پیشه وران کنونی در دورانی که صد سال یا پنجاه سال از دوران سقوط حکومت مطلقه گذشته است میگویند، تکرار نماید. در روسیه در قسمت مسائل سیاسی قائل شدن جنبه ارتجاعی برای پیشه وران نسبت به بورژوازی چیزی نیست جز تکرار طوطی وار جملات قالبی.

متأسفانه در صورتجلسه ها هیچ مدرکی در باره تعداد آرائی که به اصلاحات رد شده مارتینف، ماخف و لیبر در مورد مسئله مورد بحث داده شده ضبط نگردیده است. ما فقط میتوانیم بگوئیم که لیدرهای عناصر ضد ایسکرائی و یکی از لیدرهای «مرکز» (۱۰۲*) در این مورد نیز بر ضد ایسکرائیها در آن گروهبندی که ما با آن آشنائی حاصل کرده ایم متحد شدند. در موقع ترازبندی کلیه مذاکرات مربوط به برنامه نمیتوان به این نتیجه رسید که حتی یکبار هم نشد که مباحثات پر جوش و خروشی، که جالب نظر همگان باشد، بمیان آید و تفاوت بین خرده اختلافهاییکه اکنون رفیق مارتف و هیئت تحریریه جدید «ایسکرا» در باره آن مهر سکوت بر لب میزنند آشکار نشود.

ز) آئین نامه حزب. طرح رفیق مارتف

کنگره پس از برنامه به بررسی آئین نامه حزب پرداخت (ما مسئله ایرا که فوقاً از آن سخن بمیان آوردیم یعنی مسئله مربوط به ارگان مرکزی و نیز گزارشهای مربوط به نمایندگی را که متأسفانه اکثریت نمایندگان نمیتوانستند بصورت رضایتبخشی آنرا بدهند ناگفته میگذاریم). حاجتی به تأکید اینموضوع نیست که موضوع آئین نامه برای ما اهمیت عظیمی داشت. در حقیقت امر «ایسکرا» از همان آغاز کار تنها بعنوان یک ارگان مطبوعاتی منتشر نشده بلکه عنوان کانون تشکیلاتی را نیز داشت. «ایسکرا» در مقاله هیئت تحریریه در شماره چهارم («از چه شروع باید کرد؟») طرح تشکیلاتی تام و تمامی (۱۰۳*) را به میان کشید و طی سه سال منظمآ و دائماً این طرح را تعقیب می نمود. هنگامیکه کنگره دوم حزب

«ایسکرا» را ارگان مرکزی شناخت، در جزو سه ماده استدلالیه قطعنامه مربوطه (ص ۱۴۷) دو ماده آن به همین طرح تشکیلاتی و ایده های تشکیلاتی «ایسکرا» اختصاص داده شده بود: یکی نقش آن در رهبری کارهای عملی حزبی و دیگری نقش رهبری کننده آن در کار متحد کردن. باینجهت کاملاً طبیعی است که کار «ایسکرا» و هیچیک از امور سازمان حزبی و امور مربوط به احیاء واقعی حزب را بدون اینکه ایده های معین تشکیلاتی از طرف تمام حزب شناخته شده و رسماً پابرجا گردد ممکن نبود تمام شده دانست. همین وظیفه بود که میبایستی آئین نامه تشکیلاتی حزب انجام دهد.

ایده های اساسی که «ایسکرا» میکوشید آنها را پایه تشکیلات حزبی قرار دهد در ماهیت امر در دو نکته زیرین تلخیص میشود. ایده اول، یعنی ایده مرکزیت، طرز حل جمیع مسائل مربوط به جزئیات و خصوصیات تشکیلات را از لحاظ اصولی معین میکرد و ایده دوم که حاکی از نقش خاص ارگان رهبری مسلکی یعنی روزنامه بود، حوائج زمانی و مخصوص جنبش سوسیال دموکراتیک روس را در محیط بردگی سیاسی و در شرایط ایجاد پایگاه عملیاتی ابتدائی فشار انقلابی در خارجه - در نظر میگرفت. ایده اول که به مثابه یگانه ایده اصولی بود، می بایستی در تمام آئین نامه نفوذ کند؛ ایده دوم که جزئی از کل را تشکیل میداد و از مقتضیات موقتی مکان و چگونگی عمل ناشی میشد عبارت بود از انحراف ظاهری از مرکزیت و ایجاد دو مرکز یعنی ارگان مرکزی و کمیته مرکزی. هر دو این ایده های اساسی را من هم در مقاله هیئت تحریریه «ایسکرا» (شماره ۴) تحت عنوان «از چه شروع باید کرد؟» (۱۰۴*) و هم در «چه باید کرد؟» بسط و تکامل دادم و سرانجام هم آنها را بصورت تقریباً یک آئین نامه در مقاله ای تحت عنوان «نامه ای به رفیق» (۱۰۵*) مفصلاً توضیح دادم. تنها کاری که باقی مانده بود در حقیقت امر کار تحریری بود برای اینکه بتوان ماده های آئین نامه ایرا تنظیم کرد، که هر آینه شناسائی «ایسکرا» روی کاغذ باقی نماند و فقط جنبه یک جمله شرطی نمیداشت - می بایستی بهمین ایده ها جامعه عمل ببوشاند. در مقدمه ای که من برای چاپ مجدد «نامه ای به رفیق» داده ام خاطرنشان ساخته ام که برای مسجل ساختن اینموضوع که بین آئین نامه حزب و این جزوه هیچگونه فرقی وجود ندارد کافیهست این دو بطور ساده با هم مطابقه شوند. (۱۰۶*)

در مورد کار تحریر فرمول بندی ایده های تشکیلاتی «ایسکرا» بصورت آئین نامه، من مجبورم از قضیه ای سخن بمیان آورم، که رفیق مارتف سبب آن بوده است. رفیق مارتف در کنگره لیگا میگفت (ص ۵۸): «... مراجعه به مدارک واقعی به شما نشان خواهد داد که به اپورتونیسیم دچار شدن من در مورد این ماده (یعنی ماده اول) چقدر برای لنین غیر منتظره بود. یکماه و نیم تا دو ماه قبل از کنگره من طرح خود را، که در آن ماده اول درست

همانطور بیان شده بود که در کنگره پیشنهاد کرده بودم، به لنین نشان دادم. لنین با طرح من اظهار مخالفت کرد و آنرا خیلی وارد در جزئیات دانست و به من گفت که فقط ایده ماده اول یعنی تعریف عضویت را می پسندد و آنرا با تغییر شکل آن در آئین نامه خود وارد خواهد کرد، زیرا فرمول بندی مرا نامناسب میدانند. بدینطریق لنین با فرمول بندی من مدتها پیش آشنا بود و نظریات مرا در این مسئله میدانست. بدینطریق شما می بینید که من با مشت باز و بدون اینکه نظریات خود را مخفی کرده باشم به کنگره آمده ام. من از پیش اخطار کردم که با کئوتاسیون متقابل و با اصول اتفاق آراء در موقع کئوتاسیون به کمیته مرکزی و ارگان مرکزی و غیره مبارزه خواهم کرد.

در باره اخطار راجع به مبارزه با کئوتاسیون متقابل ما در جای خود خواهیم دید که قضیه از چه قرار بوده است، ولی حالا روی این «مشت باز» آئین نامه مارتف مکث مینمائیم. در موقعیکه مارتف واقعه مربوط به طرح نامناسب خود را (که خود در کنگره بعنوان یک طرح نامناسب پس گرفت و پس از کنگره با پیگیری مخصوص خود مجدداً آنرا آفتابی کرد) از روی حافظه برای کنگره تعریف نمود، به رسم عادت خیلی چیزها را فراموش کرد و باینجهت باز سردرگم شد. چنین بنظر میرسید که بحد کافی واقعیاتی وجود داشت که شخص را از نقل و قول مذاکرات خصوصی و استناد به حافظه (زیرا افراد بلا اراده فقط آنچه‌هایی را بخاطر می آورند که بسود شانست) برحذر دارد، ولی باز هم رفیق مارتف بعلت نداشتن مدارک دیگر از مدارکی استفاده مینماید که جنس مرغوبی ندارند. اکنون حتی رفیق پلخائف هم شروع به تقلید از او کرده است – گویا سرمشق نکوهیده – مسری است.

«ایده» ماده اول طرح مارتف نمیتوانست «مورد پسند» من باشد، زیرا اصولاً ایده ای که در کنگره آفتابی شد در طرح او نبود. حافظه او بخطا رفت. من توفیق یافتم که در بین کاغذها طرح مارتف را که در آن «ماده اول اتفاقاً طوری بیان شده است که با آنچه در کنگره پیشنهاد شده است مغایرت دارد» – پیدا کنم! اینهم «مشت باز»!

ماده اول در طرح مارتف: «هر کس برنامه حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه را قبول کند و برای عملی نمودن وظائف آن تحت نظارت و رهبری ارگانهای (sic!) حزب مجدانه کار کند به این حزب تعلق دارد»،

ماده اول در طرح من: «هر کس که برنامه حزب را قبول کند و حزب را خواه با وسائل مادی و خواه با شرکت شخصی در یکی از سازمانهای حزبی پشتیبانی نماید عضو حزب شناخته میشود».

ماده اول در فرمول بندی پیشنهادی مارتف به کنگره که مورد تصویب کنگره قرار گرفت: «هرکس برنامه حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه را قبول کند و با وسائل مادی حزب را

پشتیبانی نماید و تحت رهبری یکی از سازمانهای آن منظماً و شخصاً با آن همکاری کند عضو حزب شناخته میشود».

از این مطابقت بطور واضح دیده میشود که در طرح مارتف هیچگونه ایده ای وجود نداشته و سرپای آن عبارت پردازای پوچ است. اینکه اعضاء حزب تحت نظارت و رهبری ارگانهای حزب کار میکنند موضوعیست بخودی خود واضح، این موضوع نمیتواند طور دیگری باشد، در این باره فقط اشخاصی حرف میزنند که دوست دارند حرف بزنند برای اینکه چیزی نگفته باشند و دوست دارند «آئین نامه ها» را با مشتت لفاظی و فرمولهای بوروکراتیک (یعنی فرمولهایی که برای کار لازم نیست و گوئی برای سان دادن لازم است) پر کنند. ایده ماده اول فقط با طرح این مسئله پیدا میشود که: آیا ارگانهای حزب میتوانند آن اعضاء حزب را که در هیچیک از سازمانهای حزبی داخل نیستند عملاً رهبری کنند. از این ایده حتی اثری هم در طرح رفیق مارتف وجود ندارد. بنابراین من نمیتوانستم با نظریات رفیق مارتف در باره «این مسئله» آشنا باشم، زیرا هیچگونه نظریه ای در مورد این مسئله در طرح رفیق مارتف وجود ندارد. پس معلوم میشود که راهنمای واقعی رفیق مارتف ژولیده فکری است.

برعکس، این در مورد رفیق مارتف است که باید گفت او از روی طرح من «نظریات مرا در این مسئله می دانست» و این نظریات را نه در هیئت تحریریه، با اینکه طرح من دو سه هفته قبل از کنگره به همه نشان داده شده بود، و نه در مقابل نمایندگان که فقط با طرح من آشنا شده بودند، مورد اعتراض قرار نداد و رد نکرد. علاوه بر این حتی در کنگره نیز وقتیکه من طرح آئین نامه (۱۰۷*) خود را پیشنهاد کردم و تا قبل از انتخاب کمیسیون آئین نامه از آن دفاع میکردم، رفیق مارتف صریحاً اظهار داشت که: «به استنتاج های رفیق لنین می پیوندم. فقط در دو مسئله با او اختلاف نظر دارم» (تکیه روی کلمات ازمنست) - در مسئله مربوط به طرز تشکیل شورا و در مسئله کئوپتاسیون متفق الرای (ص ۱۵۷). در مورد عدم موافقت با ماده اول در اینجا هنوز کلمه ای هم گفته نمیشود.

رفیق مارتف در جزوه حکومت نظامی خود لازم دانست بار دیگر با تفصیل تمام یادی از آئین نامه خود بکند. او در آنجا تأیید میکند که آئین نامه اش که اکنون هم (فوریه ۱۹۰۴ - معلوم نیست بعد از سه ماه دیگر چه خواهد شد) حاضر است، باستثناء بعضی نکات جزئی و فرعی، زیر آنرا امضا کند، «روش منفی او را نسبت به افراط در مرکزیت با وضوح کافی بیان میکرده است» (ص ۴). رفیق مارتف اکنون علت عدم پیشنهاد این طرح را به کنگره اینطور توضیح میدهد که اولاً «تربیت ایسکرائی او روش بی اعتنائی به آئین نامه ها را به وی تلقین کرده است» (وقتی رفیق مارتف مورد پسندش باشد، آنوقت کلمه ایسکرائی دیگر برای او معنایش محفل بازی محدود نبوده بلکه متین ترین خط مشی هاست! ولی

افسوس که تربیت ایسکرائی در طی سه سال به رفیق مارتف روش بی اعتنائی نسبت به عبارت پردازی آنارشیستی را، که شیوه ناپایداری روشنفکر مآبانه بوسیله آن قادر است نقض آئین نامه ایرا که متفقاً تصویب شده است عمل صحیحی بداند نیاموخت). ثانیاً ملاحظه میفرمائید که این رفیق مارتف، نخواستہ است در تاکتیک آن هسته اساسی تشکیلاتی که عبارت از «ایسکرا» بود «هیچگونه عدم هم آهنگی وارد سازد». راستی که خوب بهم مربوط است! در مسئله اصولی مربوط به فرمول بندی اپوتونیستی ماده یک یا در باره افراط در مرکزیت رفیق مارتف بقدری از عدم هم آهنگی (که فقط از نقطه نظر کاملاً محدود محفلی وحشتناک است) میترسید که حتی در مقابل هسته ای نظیر هیئت تحریریه نیز اختلاف نظرهای خود را آشکار نکرد! در مورد مسئله عملی مربوط به اعضاء مراکز، رفیق مارتف بر ضد رأی اکثریت اعضاء سازمان «ایسکرا» (این هسته اساسی تشکیلاتی واقعی) به کمک بوند و رابوچیہ دلوئیها متوسل شد. رفیق مارتف به «عدم هماهنگی» موجوده در جملاتش توجهی ندارد یعنی متوجه نیست که در این جملات بعنوان دفاع از هیئت تحریریه کاذب برای نفی «محفل بازی» باصطلاح موجوده در آن ارزیابی که صلاحیتدارترین افراد از مسئله کرده اند - بطور نامشهودی محفل بازی را جا میزند. ما برای تنبه او متن کامل طرح آئین نامه او را در اینجا نقل میکنیم و ضمن آن از طرف خود نظریات و افراط کاری‌های او را قید مینمائیم (۱۰۸*):

«طرح آئین نامه حزب. - ا. تعلق به حزب. ۱) هر کس برنامه حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه را قبول کند و برای عملی نمودن وظائف آن تحت نظارت و رهبری ارگانهای حزب مجدانه کار کند، به این حزب تعلق دارد. - ۲) اخراج عضو از حزب به جرم رفتاری که با مصالح حزب تطبیق نکند منوط به تصمیم کمیته مرکزی است. ﴿متن مستدل حکم اخراج در بایگانی حزب حفظ میشود و در صورت تقاضا به هر یک از کمیته های حزب اطلاع داده میشود. تصمیم کمیته مرکزی در باره اخراج در صورت درخواست دو کمیته و یا بیشتر به کنگره ارجاع میشود﴾ ... من اصول بکلی عاری از مضمون طرح مارتف را که نه تنها حاوی هیچ «ایده» ای نیست بلکه هیچ شرط یا خواست معینی را نیز در بر ندارد در کروشه ﴿میگیرم، مثلاً نظیر این دستور بیمانند «آئین نامه» حاکی از اینکه حکم در چه محل بخصوصی باید حفظ شود، یا اشاره به این موضوع که تصمیم کمیته مرکزی در باره اخراج (همه تصمیمات آن بطور کلی نه؟) به کنگره ارجاع میشود. این همان افراط در عبارت پردازی یا فرمالیسم واقعی بوروکراتیک است که معنای آن وضع بندها و ماده های زائد و علناً بیفایده یا مستوفی منشانه است. «... ا. کمیته های محلی. - ۳) نماینده حزب در کارهای محلی آن کمیته ها هستند...»، (هم تازگی دارد و هم معقول است!) «... ۴) ﴿کمیته های

حزب آنهایی شناخته میشوند که در حین کنگره دوم موجود بوده و در کنگره نمایندگی داشته‌اند. (۵ - کمیته های حزبی جدیدیکه مشمول ماده چهارم نیستند از طرف کمیته مرکزی تعیین میشوند) که یا هیئت اعضاء موجوده تشکیلات معین محلی را بعنوان کمیته خواهد شناخت و یا از راه تغییر در این تشکیلات کمیته محلی را تشکیل میدهد. (۶ - کمیته ها اعضاء خود را از طریق کنوینتاسیون تکمیل میکنند. - ۷) کمیته مرکزی حق دارد اعضاء کمیته محلی را بوسیله عدّه معینی از رفقا (که آنها را میشناسد) تکمیل نماید بطوریکه از یک سوم کل اعضاء آن تجاوز ننماید...» نمونه بوروکراتیسم: چرا از یک سوم تجاوز نکند؟ این چه لزومی دارد؟ این محدودیت که هیچ چیزی را محدود نمیکند چه فایده ای دارد؟ زیرا عمل تکمیل را ممکن است بارها تکرار کرد - « (۸ -) در صورتیکه کمیته محلی در نتیجه تعقیب پراکنده و یا درهم شکسته شده (یعنی همه اعضای آن گرفتار نشدند؟) «کمیته مرکزی آنها احیاء میکند»... (بدون اینکه ماده ۷ را بحساب آورد؟ آیا رفیق مارتف بین ماده ۸ و آن قوانین روسیه در باره آداب معاشرت که دستور میدهد در روزهای کار کار کن و در روزهای عید استراحت نما شباهتی مشاهده نمیکند؟) (۹ -) کنگره نوبتی حزب میتواند کمیته مرکزی را مأمور نماید که در هیئت اعضاء فلان کمیته محلی در صورتیکه فعالیت آن با مصالح حزب مطابقت ننماید، تغییر و تبدیلی بدهد. در صورت اخیر هیئت موجوده کمیته مزبور منحل تلقی میشود و رفقائی که در حیطة عمل آن هستند از تبعیت (۱۰۹*) به آن آزاد میگردند...» مقررات این ماده درست دارای همان فوائد عالیّه ماده ایست که هنوز هم در قوانین روس وجود دارد و حاکمیت که: مست کردن برای عموم و هر کس قدغن است. (۱۰ -) کمیته های محلی حزب تمام فعالیت محلی را در رشته ترویج، تبلیغ و تشکیلات حزب رهبری میکنند و به تناسب قوای خود به کمیته مرکزی و ارگان مرکزی حزب در انجام وظائف عمومی حزبی که بعهدہ آنها محول است مساعدت مینمایند...» اوف! پروردگارا، این دیگر چیست؟ (۱۱ -) «مقررات داخلی سازمان محلی، مناسبات متقابل کمیته ها و گروههای تابع» (گوش میکنید، گوش میکنید رفیق آکسلرد؟) «و حدود صلاحیت و خودمختاری» (مگر حدود صلاحیت و حدود خودمختاری هر دو یکی نیست؟) «این گروهها بتوسط خود کمیته ها تعیین میشود و باطلاع کمیته مرکزی و هیئت تحریریه ارگان مرکزی میرسد»... (کمبود: گفته نشده است که متن این اطلاعات کجا حفظ میشود)... (۱۲) «تمام گروههای تابع کمیته و اعضاء جداگانه حزب حق دارند بخواهند که عقیده یا تمایل آنان در هر مسئله ای باطلاع کمیته مرکزی حزب و ارگان های مرکزی آن برسد. (۱۳ -) کمیته محلی حزب موظف است از عایدات خود سهمی را که بر حسب تقسیم بندی کمیته مرکزی به او تعلق میگیرد بحساب صندوق کمیته مرکزی کنار بگذارد. - III.

ایجاد سازمانهایی بمنظور تبلیغات به زبانهای دیگر (غیر از روسی). (۱۴ - ﴿برای تبلیغات به یکی از زبانهای غیر روسی و متشکل ساختن کارگرانی که در بین آنها چنین تبلیغاتی میشود میتوان سازمانهای جداگانه ای را در نقاطی تشکیل داد که اختصاص دادن اینگونه تبلیغات و تخصیص چنین سازمانی در آنجا ضروری بنظر آید﴾. (۱۵ - حل این مسئله که تا چه درجه ای این ضرورت وجود دارد به کمیته مرکزی و در موارد پیدایش مشاجره به کنگره حزب واگذار میشود) ... قسمت اول ماده زائد است، هر آینه قسمت های بعدی آئین نامه در نظر گرفته شود، و اما قسمت دوم آن راجع به موارد مشاجره صاف و ساده خنده آور است... (۱۶) ﴿سازمانهای محلی که در ماده ۱۴ مشخص شده اند، در امور اختصاصی خویش خودمختارند ولی تحت نظارت کمیته محلی کار میکنند و تابع آنند﴾ و ضمناً شکل‌های این نظارت و چگونگی مناسبات تشکیلاتی بین این کمیته و سازمان اختصاصی از طرف کمیته محلی تعیین میشود... (الهی شکر! معلوم شد که ذکر این همه کلمات توخالی تماماً بیهوده بود)... (در مورد کارهای عمومی حزب این قبیل سازمانها بعنوان قسمتی از سازمان کمیته عمل میکنند) ﴿۱۷ - سازمانهای محلی که در ماده ۱۴ مشخص شده اند میتوانند برای اجرای موفقیت آمیز وظائف اختصاصی خویش اتحاد خودمختار تشکیل دهند. چنین اتحادی میتواند از خود دارای ارگان های ویژه مطبوعاتی و اداری باشد؛ ضمناً هم این و هم آن زیر نظارت مستقیم کمیته مرکزی حزب قرار دارند. آئین نامه چنین اتحادی توسط خود اعضاء آن تنظیم میشود ولی بتصویب کمیته مرکزی حزب میرسد﴾. (۱۸ - کمیته های محلی حزب نیز در صورتیکه بنابر شرایط محلی قسمت عمده وقت خود را صرف تبلیغات به زبان معینی کنند، میتوانند داخل در اتحاد خودمختار مذکور در ماده ۱۷ گردند. تبصره. این کمیته که جزئی از اتحاد خودمختار است مقام کمیته حزب را از دست نخواهد داد) ﴿... (تمام این ماده فوق العاده مفید و بینهایت عاقلانه است ولی تبصره از آنهم بیشتر)... (۱۹)﴾ ﴿سازمانهای محلی که جزو اتحاد خودمختار هستند در روابط خود با ارگانهای مرکزی آن زیر نظارت کمیته های محلی قرار دارند﴾. (۲۰ - مناسبات ارگانهای مطبوعاتی و اداری مرکزی اتحادهای خودمختار با کمیته مرکزی حزب همان است که کمیته های محلی حزب با کمیته مرکزی دارند) ﴿۱۷ - کمیته مرکزی و ارگانهای مطبوعاتی حزب. (۲۱)﴾ ﴿نمایندگان حزب بطورکلی کمیته مرکزی آن و ارگانهای مرکزی - سیاسی و علمی - هستند﴾. (۲۲) وظیفه کمیته مرکزی عبارت است از: رهبری عمومی تمام فعالیت عملی حزب؛ مراقبت در استفاده صحیح از تمام نیروهای حزب و توزیع صحیح آن؛ نظارت در فعالیت کلیه قسمتهای حزب؛ تأمین سازمانهای محلی از حیث مطبوعات؛ ایجاد دستگاه فنی حزب؛ دعوت کنگره های حزبی. (۲۳) وظیفه ارگانهای مطبوعاتی حزب عبارتست از رهبری مسلکی زندگی حزبی؛

ترویج برنامه حزبی و تدوین جهان بینی سوسیال دموکراسی بشکل انتشارات مطبوعاتی. —

۲۴) تمام کمیته های محلی حزب و اتحادهای خودمختار هم با کمیته مرکزی حزب و هم با هیئت تحریریه ارگانهای حزبی در تماس دائمی هستند و متناوباً آنها را از سیر جریان جنبش و کارهای تشکیلاتی در محلها مطلع میسازند. — ۲۵) هیئت تحریریه ارگانهای مطبوعاتی حزب از طرف کنگره حزب تعیین میشود و تا کنگره بعدی انجام وظیفه مینماید. — ۲۶) هیئت تحریریه در امور داخلی خویش خودمختار است و میتواند، در فواصل بین دو کنگره، اعضاء خود را تکمیل کند و تغییر دهد و اینموضوع را هر بار به کمیته مرکزی اطلاع میدهد. — ۲۷) کلیه اظهاریه هائی که از طرف کمیته مرکزی صادر میشود یا مورد تصویب آن قرار گرفته است بنابه خواست کمیته مرکزی در ارگان حزبی چاپ میشود. — ۲۸) کمیته مرکزی با موافقت با هیئت تحریریه ارگانهای حزبی برای انجام انواع مختلف کارهای مطبوعاتی گروههای مطبوعاتی ویژه ای تشکیل میدهد. — ۲۹) کمیته مرکزی در کنگره حزب تعیین میشود و تا کنگره بعدی انجام وظیفه مینماید. کمیته مرکزی اعضاء خود را از طریق کئوپتاسیون به تعداد نامحدودی تکمیل مینماید و این موضوع را هر بار با اطلاع هیئت تحریریه ارگانهای مرکزی حزب میرساند. — ۷. سازمان مقیم خارجه حزب. — ۳۰) سازمان مقیم خارجه حزب ترویج بین روسهای مقیم خارجه و سازمان عناصر سوسیالیستی موجود در بین آنها را اداره مینماید. بر رأس این سازمان یک هیئت مدیره انتخابی قرار میگردد. —

۳۱) اتحادهای خودمختاری که داخل در حزب هستند میتوانند برای کمک به وظائف خصوصی خود شعباتی از خود در خارجه داشته باشند. این شعبات بعنوان گروههای خودمختار داخل سازمان عمومی مقیم خارجه میشوند. ۷ کنگره حزب. — ۳۲) عالیترین مقام حزبی کنگره آنست. ۳۳) کنگره حزب برنامه حزب، آئین نامه و اصول رهبری کننده فعالیت آن را وضع مینماید؛ کار تمام ارگانهای حزبی را بازرسی میکند و به تصادمات بین آنها رسیدگی مینماید. ۳۴) حق نمایندگی در کنگره متعلق است به؛ الف) تمام کمیته های محلی حزب؛ ب) ارگانهای اداری مرکزی کلیه اتحادهای خودمختاریکه داخل در حزبند؛ ج) کمیته مرکزی و هیئت تحریریه ارگانهای مرکزی آن؛ د) سازمان مقیم خارجه حزب. — ۳۵) واگذاری اعتبارنامه مجاز خواهد بود ولی به این شرط که یک نماینده حامل بیش از ۳ اعتبارنامه واقعی نباشد. تقسیم یک اعتبارنامه بین دو نماینده مجاز است. اعتبارنامه های محدود کننده مجاز نیست. — ۳۶) به کمیته مرکزی حق داده میشود که رفقائی را که حضورشان در کنگره ممکنست مفید باشد با رأی مشورتی به کنگره دعوت نماید. — ۳۷) در مسائل مربوط به تغییر برنامه با آئین نامه حزب اکثریت دو سوم آراء موجوده لازمست؛ سایر مسائل با اکثریت ساده آراء حل میشود. — ۳۸) کنگره زمانی صورت رسمی بخود میگیرد که نیمی از تمام

کمیته های حزب که در حین تشکیل کنگره وجود دارند در آن نمایندگی داشته باشند. (۳۹ - کنگره - در صورت امکان - هر دو سال یکبار تشکیل میشود. ﴿در صورتیکه علی رغم اراده کمیته مرکزی برای تشکیل کنگره در رأس این مدت مانعی ایجاد شود، کمیته مرکزی به مسئولیت خود آنرا به وقت دیگری موکول میکند﴾.)

خواننده ای که بطور استثناء حوصله این را داشته است که این باصطلاح آئین نامه را تا آخر بخواند، یقیناً از ما نخواهد خواست که نتایج زیر را بطور خاصی مورد بررسی قرار دهیم. نتیجه اول: آئین نامه دچار استسقاء صعب العلاجی است. نتیجه دوم: سایه روشن مخصوصی از لحاظ نظریات تشکیلاتی که معنایش روش منفی نسبت به افراط در مرکزیت باشد در این آئین نامه دیده نمیشود. نتیجه سوم: رفیق مارتف بینهایت عقلانی رفتار کرد که بیش از سی و هشت سی نهم آئین نامه را از انظار (و از بحث و مذاکره در کنگره) مکتوم داشت. فقط موضوعی که کمی عجیب است اینست که این کتمان را مشت باز مینامند.

ح) مذاکرات در باره مرکزیت قبل از وجود آمدن انشعاب در داخل ایسکرائیها

قبل از اینکه به بررسی موضوع فرمولبندی ماده اول آئین نامه که واقعاً شایان توجه است و بدون شک سایه روشنهای مختلف نظریات را آشکار میکند، بپردازیم، باز هم کمی روی آن مذاکرات عمومی مختصریکه در اطراف آئین نامه شده و جلسه چهاردهم کنگره و قسمتی از جلسه پانزدهم را بخود مشغول ساخته است، مکث مینمائیم. این مذاکرات دارای اهمیت خاصی است زیرا قبل از آنکه در سازمان «ایسکرا» در مورد مسئله مربوط به اعضاء مرکزها اختلاف نظر کامل ایجاد شود، روی داده است. برعکس، مذاکرات بعدی در باره آئین نامه عموماً و کئوپتاسیون خصوصاً، پس از ایجاد اختلاف نظر ما در سازمان «ایسکرا» روی داد. طبیعی است که پیش از اختلاف نظر، ما میتوانستیم نظریات خود را با بیغرضی بیشتری اظهار کنیم یعنی اینکه نظریات ما از تأثیرات مسئله مربوط به ترکیب اعضاء کمیته مرکزی که باعث هیجان همگان شد فارغتر بود. بطوریکه متذکر شدم رفیق مارتف به نظریات تشکیلاتی من پیوست (ص ۱۵۷) و فقط در مورد دو نکته جزئی اظهار عدم موافقت کرد. برعکس ضد ایسکرائیها و «مرکز» بلافاصله بر ضد هر دو ایده اساسی نقشه تشکیلاتی «ایسکرا» (و بنابراین تمام آئین نامه) لشکرکشی آغاز نمودند: هم بر ضد مرکزیت و هم بر ضد «دو مرکز». رفیق لیبر آئین نامه مرا «بی اعتمادی متشکل» خواند و وجود دو مرکز را بعنوان تخریب مرکزیت تلقی نمود (همانطور هم رفیق پوپوف و یگورف). رفیق آکیموف اینطور

اظهار تمایل کرد که محیط صلاحیت کمیته های محلی وسیعتر تعیین شود و ضمناً «حق تغییر اعضاء آنها» بخودشان واگذار گردد. «لازمست به آنها آزادی فعالیت بیشتری داده شود... کمیته های محلی باید از طرف کارکنان فعال محل خود انتخاب شوند، همانطور که کمیته مرکزی از طرف نمایندگان کلیه سازمانهای فعال روسیه انتخاب میشود. و هر آینه این موضوع را هم نتوان مجاز دانست در اینصورت بهتر است تعداد اعضائی که از طرف کمیته مرکزی در کمیته های محلی تعیین میشوند، محدود گردد...» (ص ۱۵۸). رفیق آکیموف، چنانچه می بینید، تلویحاً علیه افراط در مرکزیت استدلال میکند ولی رفیق مارتف گوشش به این تذکرات معتبر بدهکار نیست زیرا هنوز شکست در مسئله ترکیب اعضاء مراکز او را وادار نمیکند بدنبال آکیموف برود. حتی آنوقتی هم که رفیق آکیموف «ایده» آئین نامه خود او را (ماده ۷ - محدود کردن حق کمیته مرکزی در وارد کردن اعضاء به کمیته ها) بر سبیل اشاره گوشزد میکند، باز گوش او بدهکار نیست! رفیق مارتف آنوقت هنوز نمیخواست با ما عدم هم آهنگی داشته باشد و از اینرو عدم هم آهنگی را خواه با رفیق آکیموف و خواه با خودش تحمل میکرد... آنوقت هنوز فقط کسانی برضد «هیولای مرکزیت» پیکار میکردند که مرکزیت «ایسکرا» علناً بسودشان نبود: پیکارجویان - آکیموف، لیبر و گلدبلات بودند، از عقب آنها هم با احتیاط و دوراندیشی (بطوریکه همیشه باز گشتن بعقب ممکن باشد) یگورف (رجوع شود به ص ۱۵۶ و ۲۷۶) و غیره گام برمیداشتند. آنوقت هنوز برای اکثریت عظیم حزب واضح بود که این همان منافع محدود و محفلی بوند و «یورژنی رابوچی» و غیره است که موجب اعتراض برضد مرکزیت میگردد. ضمناً اکنون هم برای اکثریت حزب واضح است که همانا منافع محفلی هیئت تحریریه سابق «ایسکرا» موجب اعتراض وی برضد مرکزیت میگردد...

بعنوان مثال نطق رفیق گلدبلات را بگیرید (۱۶۰-۱۶۱). او برضد «هیولای» مرکزیت من، که گوئی به «نابودی» سازمانهای تحتانی منجر میگردد و «تمام مجاهداتش اینستکه قدرت نامحدود و حق دخالت نامحدودی در همه کارها به مرکز واگذار کند» و به سازمانها «تنها این حق» را بدهد که «هر فرمانی را که از طرف بالا داده میشود طوعاً و کرها اطاعت نمایند» و الخ - پیکار میکند. «مرکزی که طبق این طرح ایجاد شود در خلاء میماند، در پیرامون آن هیچ سازمان فرعی وجود نخواهد داشت و فقط توده بیشکلی خواهد بود که در میان آن عمال مجری این مرکز در تکاپو هستند». این عیناً همان عبارت پردازی سالوسانه ایست که مارتف ها و آکسلردها پس از شکست خود در کنگره به ما تقدیم می کردند. به بوند میخندیدند که، در عین مبارزه با مرکزیت ما، خودش در مورد خود حقوق نامحدودی را به مرکز واگذار میکند که با خطوطی از آنهم مشخصتر ترسیم شده است (مثلاً

داخل کردن و اخراج اعضا و حتی راه ندادن نمایندگان به کنگره). پس از روشن شدن قضایا به جاروجنگالهای اقلیت هم خواهند خندید، که وقتی در اقلیت است برضد اکثریت و آئین نامه فریاد میزند و وقتیکه به اکثریت میرسد فوراً به آئین نامه اتکاء میکند.

در مسئله مربوط به دو مرکز نیز گروهبندی با وضوح متظاهر شد: در اینجا هم لیبر و هم آکیموف (که اولین کسی بود که نغمه برتری ارگان مرکزی بر کمیته مرکزی در شورا را که اکنون نغمه آکسلرد و مارتف است سر داد) و هم پوپوف و هم یگورف در مقابل تمام ایسکرائیها ایستاده اند. طرح دو مرکز بخودی خود از آن ایدههای تشکیلاتی ناشی میشد که «ایسکرا»ی سابق همیشه آنها را بسط و تکامل میداد (و در گفتار مورد تأیید پوپوف ها و یگورف ها بود!). سیاست «ایسکرا»ی سابق با نقشه های «یوژنی رابوچی» دائر بر اینکه یک ارگان مورد فهم عامه به موازات آن تشکیل و به ارگانی تبدیل شود که عملاً جنبه برتری داشته باشد - مغایرت داشت. اینجاست ریشه آن تضاد در نظر اول عجیبی که گویا تمام ضد ایسکرائیها و تمام منجلاب طرفدار یک مرکز یعنی طرفدار مرکزیت بیشتری هستند. البته نمایندگانی هم بودند (بخصوص در بین منجلاب) که مشکل بطور واضح به اینموضوع پی میبردند که نقشه های تشکیلاتی «یوژنی رابوچی» به کجا منتج میشود و به حکم منطق ناچار بایستی منتج شود، ولی آنچه که آنها را بسوی ضد ایسکرائیها سوق میداد همان طبیعت مردد و عدم اطمینان آنها بخود بود.

از نطقهای ایسکرائیها در هنگام این مباحثات بر سر آئین نامه (که پیش از انشعاب ایسکرائیها روی داده بود)، نطق رفیق مارتف («پیوستن» به ایده های تشکیلاتی من) و رفیق ترتسکی بخصوص شایان توجه است. ترتسکی طوری به رفیق آکیموف و رفیق لیبر پاسخ داد که هر کلمه آن تمام رفتار نادرست بعد از کنگره و تئوریهای بعد از کنگره «اقلیت» را فاش میسازد. او (رفیق آکیموف) میگفت: «آئین نامه حدود صلاحیت کمیته مرکزی را بحد کافی دقیق تعریف نمیکند. من نمیتوانم با آن موافقت کنم. برعکس، این تعریف دقیق است و معنی آن اینست که: چون حزب یک کل واحد است، لذا باید نظارت آنرا بر کمیته های محلی تأمین نمود. رفیق لیبر اصطلاح مرا بکار برد و گفت که آئین نامه «بی اعتمادی متشکل» است. این صحیح است. ولی من این اصطلاح را در مورد آئین نامه پیشنهادی نمایندگان بوند بکار برده بودم که حاکی از بی اعتمادی متشکلی بود که از طرف قسمتی از حزب نسبت به تمام حزب ابراز میشد. ولی آئین نامه «ما» (آنوقت یعنی قبل از شکست در مورد مسئله مربوط به ترکیب اعضا مرکزها این آئین نامه، آئین نامه «ما» بود!) «حاکی از بی اعتمادی متشکل حزب نسبت به تمام قسمتهای آن یعنی نظارت بر تمام سازمانهای محلی، ناحیه ای، ملی و غیره است» (ص ۱۵۸). آری آئین نامه ما در این مورد صحیح توصیف

شده است و ما میخواستیم توصیه کنیم که این توصیف به اشخاصی که اکنون با وجدانی آسوده مدعی هستند که این اکثریت بدخواه سیستم «بی اعتمادی متشکل» و یا «حکومت نظامی» را که نظیر همان است اختراع و اجراء کرده است – بیشتر یادآوری شود. کفایت نطق مذکور با نطقهائی که در کنگره لیگای خارجه ایراد شده است با یکدیگر تطبیق شود تا نمونه ای از بی ارادگی سیاسی و نمونه ای از این موضوع بدست آید که چگونه نظریات مارتف و شرکاء بسته باینکه از همکاران مادون آنها سخن میرفته است یا از دیگران – تغییر مینمود.

ط) ماده اول آئین نامه

ما آن فرمولبندی های گوناگونی را که در کنگره مباحثات جالب توجهی بر سر آنان گرفت نقل نموده ایم. این مباحثات تقریباً دو جلسه را گرفت و با دو اخذ رأی از روی نام به پایان رسید («در تمام جریان کنگره، اگر اشتباه نکنم فقط هشت اخذ رأی از روی نام بعمل آمد که بعلت ائتلاف وقت فوق العاده ای که این اخذ رأیها ایجاب میکرد فقط در موارد بسیار مهم به آن اقدام میشد). مسئله ایکه به میان آمده بود بدون شک اصولی بود، کنگره به این مباحثات توجه فوق العاده ای داشت. در اخذ رأی تمام نمایندگان شرکت کردند که در کنگره ما (و همچنین در هر کنگره بزرگ) واقعه نادری بود و در عین حال گواه علاقه و توجه تمام اشخاص وارد در مشاجره بود.

حال سؤال میشود که ماهیت مسئله مورد مشاجره چه بود؟ من در همان کنگره این موضوع را متذکر شدم و بعدها هم چندین بار تکرار کردم که «اختلاف نظر خودمانرا (در ماده اول) بهیچوجه آنقدر اساسی نمیدانم که حیات و ممت حزب ما بدان وابسته باشد. ما از یک ماده بد آئین نامه بهیچوجه نابود نخواهیم شد!» (ص ۲۵۰) (۱۱۰*).* این اختلاف نظر، ولو اینکه خرده اختلافهای اصولی را آشکار مینماید، مع الوصف بخودی خود بهیچوجه نمیتوانست موجب اختلافی (و یا در واقع، چنانچه بدون قید و شرط گفته شود، انشعابی) شود که پس از کنگره ایجاد گردید. ولی هر اختلاف نظر کوچکی ممکن است بزرگ شود، هر آینه روی آن پافشاری شود، هر آینه بخواهند آنرا در درجه اول قرار دهند، هر آینه در صدد برآیند تمام ریشه ها و شاخ و برگهای آنرا تجسس نمایند. هر اختلاف نظری کوچکی ممکن است اهمیهت عظیم پیدا کند، هر آینه این اختلاف نظر مبنای چرخشی بسوی نظریات اشتباه آمیز معینی قرار گیرد و هر آینه این نظریات اشتباه آمیز، به مناسبت اختلافاتی جدید و اضافی، با عملیات آنارشستی که حزب ما را به انشعاب میکشاند، توأم گردد.

در قضیه مورد بحث هم وضع بعینه بر همین منوال بود. اختلاف نظر نسبتاً کوچکی بر سر ماده اول اکنون اهمیت عظیمی کسب کرده است، زیرا همین اختلاف نظر بود که چرخشی بسوی ژرف اندیشی اپورتونیستی و عبارت پردازی آنارشیستی اقلیت گردید (بخصوص در کنگره لیگا و سپس در صفحات «ایسکرا»ی نو). همین اختلاف نظر بود که شالوده ائتلاف اقلیت ایسکرائی با ضد ایسکرائیها و منجلاب را ریخت، همان ائتلافی که در هنگام انتخابات شکلهای معین قطعی بخود گرفت که بدون درک آن به اختلاف عمده و اساسی در مسئله مربوط به ترکیب اعضاء مراکز نیز نمیتوان پی برد. اشتباه کوچک مارتف و آکسلرد در مورد ماده اول فقط روزنه کوچکی را در کرجی کوچک ما تشکیل میداد (اصطلاحی است که من در کنگره لیگا بکار بردم). ممکن بود کرجی را با گره ناگشودنی (ولی نه با گره خفه کننده که مارتف در کنگره لیگا موقعی که حالتی شبیه به حالت اشخاص هیستریک داشت، بگوشش خورده بود) محکم بست. ممکن هم بود تمام مساعی را بکار برد تا این روزنه بزرگ شود و کرجی شکاف بر دارد. به برکت تحریم و اقدامات آنارشیستی و نظیر آن که از طرف مارتفی های پشتکاردار عملی شد همین شق اخیر هم بوجود آمد. اختلاف نظر در مورد ماده اول نقشی در مسئله انتخاب مراکز بازی کرد که نقش کوچکی نبود، ولی شکست مارتف در این مسئله او را به یک «مبارزه اصولی» با شیوه های مکانیکی ناهنجار و حتی افتضاح آمیز (نطقهائی که در کنگره لیگای خارجه سوسیال دموکراسی انقلابی روس ایراد نمود) کشاند.

اکنون پس از وقوع تمام این جریانات، موضوع ماده اول، بدینطریق، اهمیت عظیمی پیدا کرده است و ما باید هم ماهیت گروهبندی کنگره را در موقع اخذ رأی در باره این ماده و هم (چیزیکه به مراتب مهمتر است) ماهیت واقعی آن خرده اختلافهائی را در نظریات که در مورد ماده اول مشهود گردید و یا شروع به مشهود شدن نمود - بدقت برای خود روشن سازیم. اکنون پس از وقوع جریاناتی که چگونگی آن بر خواننده معلومست طرح مسئله بدینطریق است: آیا در فرمول بندی مارتف که آکسلرد از آن دفاع میکرد، ناستواری و تزلزل و عدم صراحت سیاسی او (یا آنان)، چنانچه من در کنگره حزب اظهار کردم (ص ۳۳۳) و انحراف او (یا آنان) بسوی ژورسیسم و آنارشیسم، چنانچه پلخانف در کنگره لیگا اظهار میکرد (ص ۱۰۲ و صفحه دیگر صورتجلسه های لیگا) منعکس شده است یا نه؟ یا اینکه آیا در فرمولبندی من که پلخانف از آن دفاع میکرد نظر غلط، بوروکراتیک، فورمالیستی، پومپادوری و غیره سوسیال دموکراتیک در باره مرکزیت منعکس شده است یا نه؟ اپورتونیسم و آنارشیسم یا بوروکراتیسم و فورمالیسم؟ - چنین است طرز طرح این مسئله اکنون، یعنی هنگامیکه اختلاف کوچک به اختلاف بزرگ تبدیل شده است. و ما باید در موقع بحث در

اطراف ماهیت براهین موافق یا مخالف فرمولبندی من درست همین طرز طرح مسئله را در نظر داشته باشیم که سیر حوادث به ما تحمیل نموده – و یا اگر خیلی پر صدا نباشد میخوام بگویم تاریخ در مقابل ما گذارده است.

تحلیل این براهین را از آغاز مذاکرات کنگره شروع نمائیم. نطق اول رفیق یگورف فقط از این نظر جالب توجه است که روش او (روش non liquet، یعنی هنوز برای من واضح نیست، هنوز نمیدانم حقیقت کجاست) برای روش عده زیادی از نمایندگان که سر در آوردن از یک مسئله واقعاً جدید و بحد کافی بغرنج و پیچیده، برایشان آسان نبود بسیار شاخص است. نطق بعدی که از آن رفیق آکسلرد است بلامقدمه مسئله را بطور اصولی طرح میکند. این اولین نطق اصولی یا حتی بعبارت صحیحتر اصولاً اولین نطق رفیق آکسلرد در کنگره است و مشکل بتوان این پیش در آمد او را در مورد «پروفوسور» کذائی خیلی موفقیت آمیز دانست. رفیق آکسلرد میگفت «بعقیده من ما باید مفاهیم حزب و سازمان را از هم جدا کنیم. ولی اینجا این دو مفهوم با یکدیگر مخلوط میشود و این اختلاط خطرناکست». این بود اولین برهان بر ضد فرمولبندی من. حال آنرا از نزدیک تر مورد بررسی قرار دهید. اگر من میگویم که حزب باید حاصل جمع (نه حاصل جمع بسیط ریاضی بلکه حاصل جمع مرکب) سازمانها (۱۱۱*) باشد – آیا این معنایش اینست که من مفهوم حزب و سازمان را با هم «مخلوط میکنم»؟ البته خیر. من بدینوسیله تمایل خود و خواست خود را حاکی از اینکه حزب به مثابه دسته پیشتاز طبقه حتی المقدور متشکلتتر باشد و فقط عناصری را در بر گیرد که قائل بحداقل تشکل باشند، – با کمال روشنی و دقت بیان مینمایم. برعکس، این معارض من است که در حزب عناصر متشکل را با عناصر غیرمتشکل، عناصری را که تن به رهبری میدهند با عناصری که تن به این رهبری نمیدهند و عناصر پیشتاز را با عناصری که بطور غیر قابل اصلاحی عقب مانده اند، مخلوط مینمایم، زیرا عناصر عقب مانده قابل اصلاح ممکنست داخل سازمان گردند. این است آن اختلاطی که واقعاً خطرناکست. رفیق آکسلرد سپس به «سازمانهای شدیداً پنهانی و متمرکز گذشته» استناد میجوید («زملیای ولیا») («زمین و اراده») و «ناردنایا ولیا»: در پیرامون آنها بعقیده او «یکعده افرادی جمع شده بودند که داخل در سازمان نمیشدند ولی بنحوی از انحاء به آن کمک میکردند و عضو حزب شمرده میشدند... این اصل باید بنحوی از این هم شدیدتر در سازمان سوسیال دموکراسی اجراء شود». اینجاست که ما به یکی از ریشه های مسئله میرسیم: آیا واقعاً هم «این اصل» – که اجازه میدهد هرکس که در هیچیک از سازمان های حزبی داخل نمیشود و فقط «بنحوی از انحاء به آن کمک میکنند» خود را عضو حزب بخواند یک اصل سوسیال دموکراتیک است؟ پلخانف یگانه جواب ممکنه را به این مسئله داد: «آکسلرد در استنادی که به سالهای هفتاد کرد

ذیحق نبود. آنوقت یک مرکز بخوبی متشکل و فوق العاده با انضباط وجود داشت و در اطراف آن سازمانهایی از درجات مختلف بود که بتوسط خود آن ایجاد شده بودند، ولی آنچه که در خارج این سازمانها وجود داشت آشفتگی و هرج و مرج بود. عناصر تشکیل دهنده این آشفتگی خود را اعضاء حزب مینامیدند ولی این موضوع برای جریان کارها متضمن سودی نبود بلکه به آن زیان میرساند. ما باید از هرج و مرج سالهای هفتاد تقلید نکرده بلکه از آن اجتناب نمائیم». بدینطریق «این اصل» که رفیق آکسلرد میخواست آنرا سوسیال دموکراتیک وانمود کند در حقیقت امر اصل آنارشیستی است. برای اینکه بتوان آنرا رد کرد، باید امکان نظارت، رهبری و انضباط خارج از سازمان را نشان داد و نیز باید ضرورت اینموضوع را که به «عناصر هرج و مرج» عنوان اعضاء حزب اعطاء شود نشان داد. مدافعین فرمولبندی رفیق مارتف نتوانستند نه این و نه آن دیگری را نشان دهند. رفیق آکسلرد «پروفسوری را که خود را سوسیال دموکرات مینامد و این موضوع را اظهار میکند» مثال آورد. رفیق آکسلرد برای اینکه اندیشه ای را که در این مثال نهفته است بسرانجام خود برساند، میبایستی در دنبال آن بگوید که: آیا خود سوسیال دموکراتهای متشکل، این پروفسور را سوسیال دموکرات میشمارند یا نه؟ ولی رفیق آکسلرد بدون اینکه این سؤال بعدی را طرح نماید استدلال خود را نیمه کاره گذاشت. در حقیقت هم از دو حال خارج نیست: یا سوسیال دموکراتهای متشکل پروفسور مورد نظر ما را سوسیال دموکرات میدانند – در اینصورت چرا او را داخل یکی از سازمانهای سوسیال دموکراتیک نکنند؟ فقط بشرط این عمل «اظهارات» پروفسور با اعمال او وفق خواهد داد و عبارت پوچ (که چه بسا اظهارات پروفسور مآبانه از این قبیل است) نخواهد بود. یا اینکه سوسیال دموکراتهای متشکل پروفسور را سوسیال دموکرات نه میشناسند – در اینصورت سفیهانه و بیمعنی و مضر است که به او حق داده شود عنوان باافتخار و مسئولیتدار عضویت حزب را به روی خود بگذارد. بدینطریق قضیه در اینموضوع خلاصه میشود؛ یا اجرای پیگیر اصل سازمان و یا تقدیس پراکندگی و هرج و مرج. باید دید که آیا ما حزب را، با ماخذ قرار دادن آن هسته سوسیال دموکراتها که اکنون ایجاد شده و بهم پیوسته و میتوان گفت کنگره حزبی را تشکیل داده است و باید هرگونه سازمان حزبی را توسعه داده و بر تعداد آن بیفزاید – بنا مینمائیم و یا اینکه به عبارت پرداز تسلی بخشی حاکی از اینکه تمام کمک کنندگان عضو حزبند قناعت میکنیم؟ رفیق آکسلرد چنین ادامه داد: «اگر ما فرمول لنین را بپذیریم قسمتی از افرادی را که با اینکه نمیتوانند مستقیماً در سازمان پذیرفته شوند ولی با وجود این عضو حزب هستند، بیرون میریزیم». اختلاط مفاهیم که رفیق آکسلرد میخواست مرا بدان متهم نماید، در این جا با نهایت صراحت در گفته خود او مشهود است: او این موضوع را که تمام کمک کنندگان اعضاء حزب میباشند بعنوان چیز

معلومی در نظر میگیرد و حال آنکه مشاجره بر سر همین موضوع است و معارضین باید هنوز ضرورت و فایده این تفسیر را ثابت کنند. مضمون این عبارت در نظر اول وحشتناک یعنی بدور ریختن – چیست؟ اگر اعضاء حزب فقط اعضاء سازمانهای شناخته میشوند که بعنوان سازمان حزبی شناخته شده اند، در اینصورت افرادی که قادر نیستند «مستقیماً» در هیچیک از سازمانهای حزبی داخل شوند، میتوانند در سازمان غیر حزبی ولی وابسته به حزب کار کنند. بنابراین در باره بدور ریختن به معنای دور کردن از کار و از شرکت در جنبش جای سخنی هم نمیتواند باشد. برعکس هر چه سازمانهای حزبی ما که سوسیال دموکرات های حقیقی را در بر گرفته اند محکم تر باشند، هر چه تزلزل و ناستواری در درون حزب کمتر باشد بهمان نسبت هم نفوذ حزب در عناصری از توده های کارگر که آنها احاطه کرده و بتوسط آن رهبری میشوند وسیعتر، جامع الاطرافتر، سرشارتر و با ثمرتر میشود. زیرا در حقیقت امر نمیتوان حزب را که دسته پیشتاز طبقه کارگر است با تمام طبقه مخلوط کرد. ولی وقتیکه رفیق آکسلرد میگوید: «البته ما در نوبه اول سازمانی از فعالترین عناصر حزب یعنی سازمانی از انقلابیها ایجاد مینمائیم، ولی چون ما حزب طبقه هستیم باید در اینموضوع فکر کنیم که افرادی را که، ولو کاملاً فعال هم نباشند، آگاهانه به این حزب وابستگی دارند، از حزب دور نگاه نداریم» – درست بهمین اختلاط (که عموماً از صفات مشخصه اکونومیسم اپورتونیستی ما است) دچار میشود. اولاً بهیچوجه تنها سازمانهای انقلابیها عناصر فعال حزب کارگر سوسیال دموکرات را تشکیل نخواهند داد، بلکه یکسلسله سازمانهای کارگری که سازمانهای حزبی شناخته شده اند نیز جزو آن هستند. ثانیاً به چه دلیل و بنابر چه منطقی، از این قضیه که ما حزب طبقه هستیم میتوان چنین نتیجه گرفت که قائل شدن فرق بین کسانی که داخل حزب هستند و کسانی که به آن وابستگی دارند لزومی ندارد؟ درست برعکس: بنابر وجود فرق در درجه آگاهی و درجه فعالیت است که باید در درجه نزدیکی به حزب فرق قائل شد. ما حزب طبقه هستیم و از اینرو تقریباً همه طبقه (و هنگام جنگ و در دوران جنگ داخلی مطلقاً همه طبقه) باید در زیر رهبری حزب ما کار کند و هر چه ممکنست محکمتر به حزب ما متصل گردد، ولی هرگاه ما چنین پنداریم که در دوران سرمایه داری زمانی تقریباً همه طبقه و یا مطلقاً همه طبقه میتواند تا درجه آگاهی و فعالیت دسته پیشتاز خود و حزب سوسیال دموکرات خود ارتقاء یابد به مانیلوویسم (۸۸) و «دنباله روی» دچار شده ایم. هنوز هیچ سوسیال دموکرات فهیمی در اینموضوع شبهه ای نکرده است که در دوران سرمایه داری حتی سازمان حرفه ای نیز (که دارای جنبه بدوی تر و به فهم قشرهای رشد نیافته نزدیکتر است) نمیتواند تقریباً همه یا مطلقاً همه طبقه کارگر را فرا گیرد. فراموش کردن فرق موجوده بین دسته پیشرو و همه توده هائی که بسوی آن گرایش دارند،

فراموش کردن وظیفه دائمی دسته پیشرو در ارتقاء قشرهای بیش از پیش وسیع تا سطح این دسته پیشرو معنایش فقط خود فریبی و چشم فرو بستن در مقابل وظائف عظیم ما و محدود نمودن دایره این وظائف است. محو نمودن فرق بین کسانی که به حزب وابستگی دارند و کسانی که در آن داخل هستند، بین عناصر آگاه و فعال – و کمک کنندگان، – معنایش همین چشم فرو بستن و فراموشی است.

استناد باینکه ما حزب طبقه هستیم و استفاده از آن بمنظور توجیه عدم صراحت تشکیلاتی و بمنظور توجیه مخلوط نمودن نظم تشکیلاتی با بی نظمی تشکیلاتی معنایش تکرار اشتباه نادژدین است که «مسئله فلسفی و اجتماعی و تاریخی را در باره «ریشه ها»ی جنبش در «عمق» با یک مسئله فنی و سازمانی مخلوط می‌کرد» («چه باید کرد» ص ۹۱) (۱۱۲*).* همین عمل مخلوط نمودن را از دولت سر آکسلرد بعداً دهها بار ناطقینی که از فرمولبندی رفیق مارتف دفاع می‌کردند تکرار نمودند. رفیق مارتف می‌گوید: «هر چه عنوان عضو حزب رواج وسیعتری یابد بهتر است»، ولی توضیح نمی‌دهد که از رواج وسیع عنوانی که با مضمون تطبیق نمی‌کند چه فایده ای متصور است. آیا میتوان انکار کرد که نظارت بر کسانی که داخل سازمان حزب نیستند تصویری واهی است؟ رواج وسیع تصور واهی مضر است نه مفید. «از این که هر اعتصاب کننده و هر نمایش دهنده با تقبل مسئولیت عمل خویش بتواند خود را عضو حزب بخواند، ما فقط میتوانیم شاد باشیم». (ص ۲۳۹). واقعاً؟ آیا هر اعتصاب کننده ای باید حق داشته باشد خود را عضو حزب بخواند؟ رفیق مارتف با این تز اشتباه خود را بلافاصله به اباطیل میرساند و سوسیال دموکراتیسم را تا درجه اعتصابی گری تنزل میدهد و ماجرای شوم آکیموفها را تکرار می‌کند. از این موضوع که سوسیال دموکراسی موفق به رهبری هر اعتصابی بشود ما فقط میتوانیم شاد شویم، زیرا وظیفه مستقیم و بی چون و چرای سوسیال دموکراسی رهبری بر تمام مظاهر مبارزه پرولتاریاست و اعتصاب هم یکی از عمیقترین و نیرومندترین نمودارهای این مبارزه است. ولی ما دنباله رو خواهیم بود هر آینه قائل به یکی بودن چنین شکل ابتدائی و * ispo facto ﴿﴾ بنابر واقعیت، در ماهیت امر. مترجم ﴿﴾ تردیونیونیستی مبارزه با مبارزه همه جانبه و آگاهانه سوسیال دموکراتیک باشیم. ما به یک جعل و نادرستی عیان اپورتونیست مابانه صورت قانونی خواهیم داد، هر آینه به هر اعتصاب کننده ای حق بدهیم «خود را عضو حزب بخواند»، زیرا چنین «خواندنی» در اکثریت قاطع موارد خواندن دروغین خواهد بود. ما خود را با آرزوهای مانیفلی بخواب غفلت فرو خواهیم برد هر آینه به فکر این بیفتمیم که به خود و دیگران اطمینان بدهیم که در شرایط تفرقه بی پایان. ستمگری و جهلی که در دوران سرمایه داری بطور ناگزیر در روی قشرهای بسیار و بسیار وسیعی از کارگران «تحصیل نکرده» و غیر متخصص تأثیر مینماید، هر

اعتصاب کننده ای میتواند سوسیال دموکرات و عضو حزب سوسیال دموکرات باشد. درست از روی مثال «اعتصاب کننده» فرق مجاهدت انقلابی برای رهبری سوسیال دموکراتیک بر هر اعتصاب با عبارت پردازی اپورتونیستی که هر اعتصاب کننده ای را عضو حزب میخواند - با وضوح خاصی مشهود میگردد. ما حزب طبقه هستیم چونکه تقریباً همه یا مطلقاً همه طبقه پرولتاریا را در کردار بشیوه سوسیال دموکراتیک رهبری میکنیم؛ ولی فقط آکیموفها هستند که از اینجا میتوانند این نتیجه را بگیرند که ما در گفتار باید حزب و طبقه را یکی بدانیم.

رفیق مارتف در همان نطق خود میگفت: «من از سازمان توطئه گرانه ترسی ندارم» و سپس اضافه کرد که: ولی «سازمان توطئه گرانه برای من فقط در حدودی مفهوم دارد که حزب کارگر سوسیال دموکرات را دربرگیرد» (ص ۲۳۹). برای اینکه دقیق باشد میبایستی گفته میشد: در حدودیکه جنبش وسیع کارگری سوسیال دموکراتیک را دربر گیرد. و اگر تر رفیق مارتف چنین شکلی بخود میگرفت نه فقط دور از تردید بلکه حقیقت مسلم میگشت. من روی این نکته فقط از این جهت مکث مینمایم که از حقیقت مسلم رفیق مارتف، ناطقین بعدی نتیجه گیری بسیار معمولی و بسیار مبتذلی نمودند حاکی از اینکه گوئی لنین میخواهد «مجموعه اعضاء حزب را به مجموعه توطئه گران محدود کند». این نتیجه را، که فقط میتواند موجب تبسم شود، هم رفیق پاسادفسکی گرفت و هم رفیق پوپوف و وقتیکه مارتف و آکیموف آنرا مورد استفاده قرار دادند، آنوقت جنبه واقعی آن یعنی جنبه عبارت پردازی اپورتونیستی آن کاملاً هویدا شد. در حال حاضر همین نتیجه را رفیق آکسلرد برای آشنا کردن خوانندگان با نظریات تازه سازمان هیئت تحریریه جدید - در «ایسکرا»ی نو بسط و تکامل میدهد. هنوز در کنگره و در همان جلسه اول که بحث در اطراف ماده اول جریان داشت من دیدم که معارضین میخواهند از این اسلحه پیش پا افتاده استفاده نمایند و بهمین جهت در نطق خود (ص ۲۴۰) برحذر داشتیم که: «نباید پنداشت که سازمانهای حزبی باید فقط از انقلابیون حرفه ای باشند. ما به سازمانهای کاملاً گوناگونی از تمام انواع، درجات و سایه روشنهای اعم از سازمانهای فوق العاده محدود پنهانی یا سازمانهای بسیار وسیع و آزاد، *lose Organisationen* ﴿سازمان آزاد، وسیع. مترجم﴾ احتیاج داریم». بدرجه ای این حقیقت خودبخود عیان و بدیهی است که مکث روی آنرا من زائد دانستم. ولی در زمان حال که ما را در بسی چیزها به عقب کشیده اند ناچاریم اینجا هم «بدیهیات را تکرار کنیم». برای یک چنین تکراری چند قسمت از کتاب «چه باید کرد؟» و مقاله «نامه ای برفیق» را نقل میکنم:...

... «برای محفل برجستگانی از قبیل الکسیف و میشکین، خالتورین و ژلیابوف وظایف

سیاسی، به تمام معنای واقعی و عملی این کلمه، به این دلیل و تا آنجا که مواعظ آتشین آنها در میان توده ای که بخودی خود بیدار میشوند انعکاس می یابد و انرژی طبقه انقلابی دستیار و پشتیبان انرژی آنها است قابل درک است.» (۱۱۳*) برای اینکه حزبی سوسیال دموکرات باشد باید همانا به پشتیبانی طبقه نائل آید. این حزب نیست که بنا بتصور رفیق مارتف باید سازمان توطئه گرانه را در بر گیرد، بلکه طبقه انقلابی یعنی پرولتاریاست که باید حزبی را که هم متضمن سازمانهای توطئه گرانه و هم سازمانهای غیر توطئه گرانه است، در بر گیرد.

... «سازمانهای کارگری مختص مبارزه اقتصادی باید سازمانهای حرفه ای باشند. هر کارگر سوسیال دموکرات باید بقدر امکان به این سازمانها یاری نماید و در آنها بطور فعال کار کند... لیکن این بهیچوجه بنفع ما نیست که خواستار آن شویم که اعضای اتحادیه های «صنفی» فقط سوسیال دموکراتها باشند: این امر دایره نفوذ و تأثیر ما را در توده محدود خواهد ساخت. بگذار هر کارگریکه به لزوم اتحاد برای مبارزه علیه کارفرمایان و حکومت پی میبرد در اتحادیه صنفی شرکت نماید. اگر اتحادیه های صنفی همه کسانی را که فهمشان ولو فقط تا این درجه ابتدائی رسیده باشد، متحد نمیساختند، اگر این اتحادیه های صنفی سازمانهایی بسیار وسیع نبودند، آنوقت خود هدف اتحادیه های صنفی هم غیر قابل حصول میشد. و هر قدر که این سازمانها وسیعتر باشند همانقدر نفوذ و تأثیر ما نیز در آنها وسیعتر میگردد، نفوذ و تأثیری که نه فقط بوسیله توسعه «خود بخودی» مبارزه اقتصادی بلکه علاوه بر آن بوسیله تأثیر و نفوذ مستقیم و آگاهانه اعضای اتحادیه در رفقای خود اعمال میشود.» (ص ۸۶) (۱۱۴*). ضمن مطلب باید گفت که برای ارزیابی مسئله مورد مشاجره یعنی ماده یک مثال اتحادیه های کارگری بخصوص دارای جنبه شاخصی است. در اینکه این اتحادیه ها باید «در زیر نظارت و رهبری» سازمانهای سوسیال دموکراتیک کار کنند _ در اینموضوع در بین سوسیال دموکراتها نمیتواند دو عقیده وجود داشته باشد. ولی اگر بر روی این اساس به تمام اعضاء چنین اتحادیه ای حق داده شود «خود را» عضو حزب سوسیال دموکرات «بخوانند» سفاهت آشکار خواهد بود و خطر این را خواهد داشت که ضرر دو جانبه ای وارد نماید: از یک طرف دایره جنبش صنفی را محدود میکند و همبستگی کارگران را در این زمینه ضعیف میسازد و از طرف دیگر درهای حزب سوسیال دموکرات را به روی ابهام و تزلزل خواهد گشود. سوسیال دموکراسی آلمان، هنگامیکه حادثه مشهور بناهای هامبورگ که بطور مقاطعه کار میگردند روی داد، امکان یافت چنین مسئله ای را در مورد مشخصی حل نماید. سوسیال دموکراسی حتی دقیقه ای هم در این باره تردید نکرد که اعتصاب شکنی را از نقطه نظر یک سوسیال دموکرات عملی بیشرفانه بداند و رهبری بر

اعتصاب کنندگان و پشتیبانی از آنها را کار حیاتی خود بشمرد، ولی در عین حال این خواست را نیز که منافع حزب با منافع اتحادیه های صنفی یکی باشند و مسئولیت اقدامات جداگانه اتحادیه های جداگانه بعهد حزب گذاشته شود _ با همان قطعیت رد کرد. حزب باید بکوشد اتحادیه های اصناف را مطابق روح خود بار آورد و تابع نفوذ خود کند و این کار را هم خواهد کرد، ولی به منظور همین نفوذ باید عناصر کاملاً سوسیال دموکراتیک (که داخل حزب سوسیال دموکرات هستند) این اتحادیه ها را از عناصریکه آگاهی کامل ندارند و از لحاظ سیاسی بحد کامل فعال نیستند مجزا کند نه اینکه طبق تمایل رفیق آکسلرد هر دوی اینها را با هم مخلوط کند.

...«تمرکز پنهانی ترین عملیات در دست یک سازمان انقلابیون، دامنه و مضمون فعالیت توده تمام و کمالی از سازمانهای دیگر را که برای جمعیت وسیع در نظر گرفته شده و از اینرو حتی المقدور کمتر دارای صورت رسمی و کمتر پنهان گشته، یعنی فعالیت اتحادیه های کارگران، محفلهای خودآموزی و قرائت نشریه های غیر علنی کارگران، محفلهای سوسیالیستی و همچنین دموکراتیک را در میان کلیه قشرهای دیگر اهالی و غیره و غیره سست ننموده بلکه قوی میسازد. یک چنین محفلهای و اتحادیه ها و سازمانهایی در همه جا به تعداد بسیار زیاد و با وظائف کاملاً گوناگون لازم است، ولی بیمعنی و زیانبخش خواهد بود اگر ما آنها را با سازمان انقلابیون مخلوط سازیم و خط فاصل بین آنها را بزدا کنیم»... (ص ۹۶) (۱۱۵*).

از این مراجعه دیده میشود که یادآوری رفیق مارتف به من در مورد اینکه سازمانهای وسیع کارگران باید سازمان انقلابیون را در برگیرد چقدر بیجا بود. من اینموضوع را در «چه باید کرد؟» خاطرنشان ساخته بودم و در «نامه ای به رفیق» این نظریه را بطور مشخصتری بسط داده ام. من آنجا نوشته ام؛ محفلهای کارخانه ای «برای ما واجد اهمیت خاصی هستند: میدانیم تمام نیروی عمده جنبش در تشکل کارگران در کارخانههای بزرگ است، زیرا کارخانه ها (و فابریکها)ی بزرگ آن قسمت از کارگران را دربرمیگیرند که نه تنها از لحاظ عده تفوق دارند بلکه از لحاظ نفوذ، تکامل و استعداد برای مبارزه _ تفوقشان از آنها بیشتر است. هر کارخانه باید دژ ما باشد... سو کمیته کارخانه باید بکوشد تا تمام کارخانه و حتی الامکان قسمت بیشتری از کارگران را با شبکه ای از محافل گوناگون (یا عمال خود) فرا گیرد... تمام گروهها، محفلهای، سو کمیته ها و غیره باید حالت مؤسسات کمیته ای یا شعب تابعه کمیته را داشته باشند، دسته ای از آنها آشکارا تمایل خود را به ورود در حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه اعلام خواهند داشت و بشرط تصویب کمیته، وارد آن خواهند شد، وظائف معینی را (بدستور کمیته یا با موافقت با آن) تقبل خواهند نمود، متعهد خواهند گردید خود را در اختیار ارگانهای حزبی بگذارند، حق مخصوص به تمام اعضاء حزب را بدست خواهند

آورد، نزدیکترین نامزد عضویت کمیته محسوب خواهند شد و الخ. دسته دیگر به حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه وارد نخواهند شد و بصورت محفل هائی که بتوسط اعضاء حزب تشکیل شده و به یکی از گروههای حزب ملحق شده اند، باقی میمانند و الخ» (ص ۱۷-۱۸) (۱۱۶*).

از کلماتیکه من روی آنها تکیه کرده ام با وضوح خاصی دیده میشود که ایده فرمولبندی من در مورد ماده یک در همان «نامه ای به رفیق» کاملاً بیان شده است. شرایط ورود به حزب در اینجا صریحاً معین شده است. بدینطریق: ۱) درجه معینی از تشکل و ۲) تصویب کمیته حزب. در یک صفحه بعد، من تقریباً اینموضوع را هم متذکر میگردم که چه گروهها و سازمانهای و به چه ملاحظاتی باید (یا نباید) قابل ورود به حزب باشند: «گروه رابطین باید به حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه تعلق داشته باشند و عده معین از اعضاء و افراد رسمی این حزب را بشناسد. گروهیکه شرایط حرفه ای کار را بررسی مینماید و انواع خواستهای حرفه ای را تنظیم میکند تعلقش به حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه نباید حتمی باشد، گروه دانشجویان، افسران و کارمندانی که با شرکت یکی دو نفر از اعضاء حزب به خود آموزی اشتغال دارند گاهی حتی ابداً نباید از تعلق آنها به حزب و غیره با اطلاع باشد» (ص ۱۸-۱۹) (۱۱۷*).

اینهم یک موضوع دیگر برای مسئله «مشت باز»! در حالیکه فرمول طرح رفیق مارتف از مناسبات حزب با سازمان بهیچوجه سخنی هم نمیگوید، - من شاید یکسال قبل از کنگره این موضوع را خاطرنشان کرده ام که دسته ای از سازمانها باید به حزب وارد شوند و دسته دیگر - نباید. در «نامه ای به رفیق» ایده ای که من در کنگره از آن دفاع کرده ام، بطور واضح بروز میکند. این موضوع را بطور روشن ممکن بود بطریق ذیل طرح نمود. برحسب درجه تشکل سازمان عموماً و اختفاء آن خصوصاً میتوان تقریباً این درجات مختلف را قائل شد:

۱) سازمان انقلابیها؛ ۲) سازمان کارگران که حتی الامکان وسیعتر و گوناگون تر باشد (من بذكر طبقه کارگر تنها اکتفا میکنم زیرا فرض میکنم بخودی خود واضح باشد که عناصر معینی از طبقات دیگر نیز با شرایط معینی میتوانند اینجا وارد شوند). این دو درجه تشکیل حزب میدهند. سپس، ۳) سازمان کارگرانی که با حزب وابستگی دارند؛ ۴) سازمان کارگرانی که به حزب وابستگی ندارند ولی عملاً تابع نظارت و رهبری آنند؛ ۵) عناصر غیر متشکلی از طبقه کارگر که آنها هم تا اندازه ای، لااقل در موارد تظاهرات بزرگ مبارزه طبقاتی، تابع رهبری سوسیال دموکرات میشوند. اینست تقریباً آن صورتی که این قضیه از نقطه نظر من دارد. برعکس از نقطه نظر رفیق مارتف حدود حزب بکلی نامعین باقی میماند زیرا «هر اعتصاب کننده ای» میتواند «خود را عضو حزب بخواند». چه فایده ای از این ابهام حاصل میشود؟ رواج وسیع «عنوان». ضرر آن - رسوخ نظریه مولد بی نظمی در باره اختلاط

برای روشن شدن تزه‌های عمومی که بتوسط ما طرح شده است یک بار هم نظری به مذاکرات بعدی کنگره در باره ماده اول بیافکنیم. رفیق بروکر برله فرمولبندی من اظهار نظر میکند (چیزی که خوش آیند رفیق مارتف است) ولی معلوم میشود که اتحاد او با من برخلاف اتحاد رفیق آکیموف با مارتف پایه اش بر سوء تفاهم است. رفیق بروکر «با تمام آئین نامه و با تمام روح آن مخالف است» (ص ۲۳۹) و از فرمول من بعنوان پایه دموکراتیسمی که مورد پسند طرفداران «رابوچیہ دلو» است دفاع میکنند. رفیق بروکر هنوز تا این نقطه نظر ارتقاء نیافته است که بدانند در مبارزه سیاسی گاهی لازم میشود کمترین بلا را انتخاب کرد؛ رفیق بروکر متوجه نشد که دفاع از دموکراتیسم در کنگره ای نظیر کنگره ما بیفایده است. رفیق آکیموف دوراندیش تر بود. او مسئله را کاملاً صحیح مطرح کرد و قبول نمود که «رفیق مارتف و رفیق لنین بر سر این موضوع مباحثه میکنند که کدامیک (از فرمولبندی ها) هدف مشترک آنها را بهتر میرساند» (ص ۲۵۲). و بعد ادامه میدهد که «من و بروکر میخواهیم آن فرمولی را انتخاب کنیم که کمتر با هدف ما تطبیق دارد. از این لحاظ من فرمولبندی مارتف را انتخاب میکنم». و رفیق آکیموف با صراحت تمام توضیح داد که «اصولاً هدف آنها را» (پلخانف، مارتف و مرا - حاکی از ایجاد سازمان رهبری کننده انقلابیها) «غیر عملی و مضر» میدانند؛ او هم مانند رفیق مارتینف (۱۱۸*) از ایده اکونومیست ها در باره عدم لزوم «سازمان انقلابیون» پشتیبانی میکند. او «ایمان کامل دارد که زندگی به هر حال در سازمان حزبی ما رخنه خواهد کرد، اعم از اینکه شما راه آنرا با فرمول مارتف سد کنید یا با فرمول لنین». حاجتی نبود که ما روی این نظری که «زندگی» به شیوه «دنباله روی» مینگرد مکتبی کنیم، هر آینه ما در گفته رفیق مارتف هم به آن برخورد نمیکردیم. نطق دوم رفیق مارتف (ص ۲۴۵) بطور کلی بقدری جالب توجه است که ارزش دارد آنرا بطور مفصل مورد بررسی قرار دهیم.

برهان اول رفیق مارتف: نظارت سازمانهای حزبی بر اعضای از حزب که متعلق به سازمانی نیستند «مادام که کمیته، با احاله وظیفه معینی بکسی امکان مراقبت در اجرای آنرا دارد، کاریست عملی» (ص ۲۴۵). این تز فوق العاده شاخص است، زیرا اگر استعمال این کلمه صحیح باشد، اینموضوع را «لو میدهد» که فرمولبندی مارتف برای چه کسی لازم است و عملاً مورد استفاده چه کسی خواهد بود: مورد استفاده تکروهای روشنفکر یا گروههای کارگری و توده های کارگر. حقیقت قضیه اینستکه فرمول مارتف را میتوان بدو طرز تفسیر نمود: (۱) هرکس که تحت رهبری یکی از سازمانهای حزب بطور منظم به آن کمک شخصی نماید حق دارد «خود را» عضو حزب «بخواند» (کلمات داخل گیومه از خود رفیق مارتف است؛ ۲) هر

سازمان حزب حق دارد هر کس را که تحت رهبری حزب به حزب بطور منظم کمک شخصی مینماید عضو حزب بشناسد. فقط تفسیر اولست که واقعاً به «هر اعتصاب کننده» ای امکان میدهد خود را عضو حزب بنامد و باینجهت هم فقط این تفسیر بود که بلافاصله قلب لیبرها و آکیف ها و مارتینف ها را تصرف نمود. ولی اکنون دیگر واضحست که این تفسیر عبارت پردازيست، زیرا در اینصورت اینموضوع شامل تمام طبقه کارگر خواهد گشت و فرق بین حزب و طبقه زدوده خواهد شد؛ از نظارت و رهبری بر «هر اعتصاب کننده» فقط «بطور مجازی» میتوان سخن گفت. بهمین جهت بود که رفیق مارتف در نطق دوم خود فوراً به تفسیر دوم چسبید (گرچه بعنوان جمله معترضه باید گفته شود که این تفسیر صریحاً از طرف کنگره که قطعنامه کوستیچ را تصویب نکرد، رد شد، ص ۲۲۵): کمیته وظایف را احاله و در اجرای آن مراقبت خواهد کرد. بدیهست که چنین مأموریت‌های مخصوصی هرگز در مورد توده کارگران و هزاران پرولتار (که رفیق آکسلرد و رفیق مارتینف از آنها سخن میگویند) صدق نخواهد نمود، — این مأموریتها اکثراً بهمان پرفسورهائی داده خواهد شد که رفیق آکسلرد در باره آنها یادآوری میکرد، بهمان محصلینى داده خواهد شد که رفیق لیبر و رفیق پوپوف به فکر آنها بودند (ص ۲۴۱)، به آن جوانان انقلابی داده خواهد شد که رفیق آکسلرد در دومین نطق خود به آنها استناد نمود (ص ۲۴۲). خلاصه، فرمول رفیق مارتف یا بصورت یک کلام بیجان و عبارت پوچ باقی خواهد ماند و یا اینکه بطور عمده و تقریباً منحصرأ «بروشنفکرانى که انفراد منشى بورژوازی تا مغز استخوانشان رخنه کرده است» و مایل نیستند به هیچ سازمانی تعلق داشته باشند — نفع خواهد رساند. فرمول مارتف در گفتار از منافع قشرهای وسیع پرولتاریا دفاع میکند؛ در کردار این فرمول به منافع آن روشنفکران بورژوازی خدمت خواهد کرد که از انضباط و سازمان پرولتاریائی گریزانند. هیچکس جرأت انکار این موضوع را ندارد که روشنفکران که قشر خاصی از جامعه کنونی سرمایه داری هستند صفت مشخصه شان همان انفراد منشى و عدم استعداد برای داشتن انضباط و سازمان است (بعنوان مثال به مقالات مشهور کائوتسکی در باره روشنفکران مراجعه کنید)؛ و در ضمن باید گفت که همین نقص است که این قشر اجتماعی را از پرولتاریا متمایز میسازد؛ یکی از علل بیحالی و ناستواری روشنفکران که اکثر برای پرولتاریا محسوس است، در همین موضوع نهفته است؛ و این خاصیت روشنفکران با شرایط عادی زندگی آنها و با شرایط درآمد و عایدات آنها که با شرایط زندگی خرده بورژوازی (کار در حالت انفراد یا در جمعیت های بسیار کوچک و غیره) بسیار و بسیار نزدیک است، ارتباط لاینفک دارد. بالاخره اینموضوع هم جنبه تصادفی نداشت که همانا طرفداران فرمول رفیق مارتف بودند که می بایستی مثالهای پرفسورها و محصلین را بمیان بکشند! این، برخلاف تصور رفیق مارتینف و رفیق آکسلرد هواداران مبارزه وسیع

پرولتاریائی نبودند که در مباحثهٔ مربوط به مادهٔ اول برضد هواخواهان سازمان کاملاً توطئه‌گرانه قیام نمودند، بلکه طرفداران انفراد منشی بورژوازی روشنفکرانه بودند که با طرفداران سازمان و انضباط پرولتاریائی تصادم حاصل کردند.

رفیق پوپوف میگفت: «در همه جا، در پتربورگ یا نیکلایف و یا اودسا به گواهی نمایندگان این شهرها دهها کارگر وجود دارند که مطبوعات پخش میکنند و به تبلیغات شفاهی مشغولند ولی نمیتوانند عضو تشکیلات باشند. آنها را ممکنست به سازمانی منسوب نمود ولی نمیتوان عضو محسوب کرد» (ص ۲۴۱). چرا آنها نمیتوانند عضو سازمان شوند؟ این موضوع برای رفیق پوپوف جزء اسرار باقی ماند. من فوقاً قسمتی از «نامه ای برفیق» را نقل کردم که نشان میداد همانا وارد کردن همهٔ این قبیل کارگران (صد صد نه اینکه ده ده) به سازمان، هم ممکن و هم ضروریست، و ضمناً عده بسیار بسیار زیادی از این سازمانها میتوانند و باید داخل حزب شوند.

دومین برهان رفیق مارتف: «بنظر لنین بجز سازمانهای حزبی سازمان دیگری در حزب وجود ندارد»... کاملاً صحیح است!.. «بنظر من، برعکس، چنین سازمانهایی باید وجود داشته باشند. زندگی، سازمانها را سریعتر از آنچه که ما فرصت یابیم آنها را در سلسله مراتب سازمان پیکار جوی انقلابیهای حرفه ای خود وارد نمائیم بوجود آورده و بر تعداد آنها میافزاید»... این موضوع از دو لحاظ صحیح نیست: ۱) «زندگی» به مراتب کمتر از آنچه ما لازم داریم و جنبش کارگری ایجاب میکند بر تعداد سازمانهای فعال انقلابیها میافزاید؛ ۲) حزب ما باید نه تنها سلسله مراتبی از سازمانهای انقلابیون بلکه علاوه بر آن سلسله مراتبی از مجموعهٔ سازمانهای کارگری باشد... «بعقیدهٔ لنین کمیتهٔ مرکزی فقط سازمانهایی را شایسته عنوان حزبی خواهد دانست که از لحاظ اصولی کاملاً مطمئن باشند. ولی رفیق بروکر بخوبی میفهمد که زندگی (sic!) کار خود را خواهد کرد و کمیتهٔ مرکزی برای اینکه عدهٔ کثیری از سازمانها را خارج از حزب قرار ندهد ناچار خواهد بود آنها را ولو جنبهٔ کاملاً اطمینان بخش هم نداشته باشند، قانونی بشمرد؛ بهمین جهت است که رفیق بروکر به لنین می پیوندد»... این یک استنباط واقعاً دنباله رو از «زندگی» است! البته، اگر کمیتهٔ مرکزی حتماً از افرادی تشکیل میشد که از عقیدهٔ خود پیروی نمیکرد و منتظر بود ببیند که دیگران چه میگویند (رجوع شود به قضیهٔ مربوط به کمیتهٔ تشکیلات)، آنوقت «زندگی» «کار خود را» میکرد یعنی عقب مانده ترین عناصر حزب رو می آمدند (چنانچه اکنون هم که «اقلیت» حزبی از عناصر عقب مانده تشکیل شده است همین صورت را هم پیدا کرده است). ولی هیچ دلیل معقولی نمیتوان آورد که کمیتهٔ مرکزی فهمیده ای را وادار نماید عناصر «نامطمئنی» را به حزب وارد کند. رفیق مارتف با همین استناد به «زندگی» که بر تعداد عناصر نامطمئن

«میافزاید» جنبهٔ اپورتونیستی نقشهٔ تشکیلاتی خود را نشان میدهد!.. او چنین ادامه میدهد: «ولی بعقیدهٔ من اگر چنین سازمانی (که به اندازهٔ کافی مطمئن نیست) راضی به پذیرفتن برنامهٔ حزبی و نظارت حزبی باشد، در اینصورت ما میتوانیم آنرا وارد حزب کنیم بدون اینکه آنرا با این عمل به سازمان حزبی مبدل سازیم. من اینرا پیروزی بزرگ حزبان محسوب میداشتم هر آینه مثلاً فلان اتحادیهٔ «مستقلان» تصریح میکرد که نقطهٔ نظر سوسیال دموکراسی و برنامهٔ آنرا می پذیرد و وارد حزب میشود. ولی این بدان معنا نیست که ما اتحادیه را جزو سازمان حزب میکنیم»... به بینید فرمول مارتف کار را به چه ژولیده فکری عجیبی میرساند. سازمانهای غیر حزبی که داخل حزب میشوند! همینقدر گردهٔ تشکیلاتی او را در نظر خود مجسم کنید. حزب مساویست با (۱) سازمانهای انقلابیون + (۲) سازمانهای کارگرانی که حزبی شناخته شده اند، + (۳) سازمانهای کارگرانی که حزبی شناخته نشده اند (اکثراً از «مستقلان»)، + (۴) تکرهائی که وظایف مختلف را اجراء میکنند، پرفسورها، محصلین و غیره + (۵) «هر اعتصاب کننده». در ردیف این نقشه شگرف فقط میتوان گفتهٔ رفیق لیبر را قرار داد: «وظیفهٔ ما تنها این نیست که سازمانی سازمان بدهیم (!!)، ما میتوانیم و باید حزب را سازمان دهیم» (ص ۲۴۱). آری، البته، ما میتوانیم و باید این عمل را انجام دهیم ولی آنچه برای اینکار لازم است سخنان بی معنی دربارهٔ «سازمان دادن سازمانها» نبوده، بلکه اینست که مستقیماً از اعضاء حزب بطلبیم که در کردار برای سازمان کار کنند. حرف زدن در بارهٔ «سازمان دادن حزب» و در سایهٔ کلمهٔ حزب دفاع کردن از هر بی انتظامی و پراکندگی معنایش یاوه سرائی است.

رفیق مارتف میگوید: «فرمول بندی ما مبین این کوشش است که باید بین سازمان انقلابیون و توده یک رشته سازمانهای وجود داشته باشد». ابدأ اینطور نیست. همین کوشش واقعاً حتمی است که فرمول مارتف بهیچوجه مبین آن نیست، زیرا محركی برای متشکل شدن بدست نمیدهد، متضمن خواست متشکل شدن نیست و متشکل شده را از متشکل نشده مجزا نمیکند. این فرمول فقط یک عنوان (۱۱۹*) است و در این مورد نمیتوان گفتهٔ رفیق آکسلرد را یادآور نشد: «با هیچ فرمانی نمیتوان به آنها (به محفل های جوانان انقلابی و غیره) و به افراد جداگانه قدغن کرد که خود را سوسیال دموکرات بنامند» (عین حقیقت است!) «و حتی خود را قسمتی از حزب بدانند»... این دیگر بدون شک صحیح نیست! قدغن کردن اینکه کسی خود را سوسیال دموکرات بنامد ممکن نیست و لزومی هم ندارد، زیرا این کلمه مستقیماً فقط حاکی از سیستم معتقدات است نه اینکه مناسبات معین تشکیلاتی، ولی قدغن کردن اینموضوع که محفلها و افراد جداگانه «خود را قسمتی از حزب بدانند» کاریست ممکن و لازم و در صورتیکه این محفلها و افراد برای حزب ضرر داشته باشند و آنرا فاسد کنند و یا

در تشکیلات آن اخلاص نمایند باید این کار را انجام داد. اگر حزب نتواند «با فرمان قدغن کند» که فلان محفل «خود را جزئی» از کل «بداند» در اینصورت صحبت از حزب بعنوان یک کل واحد و یک واحد سیاسی مضحک است! در اینصورت دیگر چه حاجتی است که برای اخراج از حزب ترتیب و شرایطی تعیین شود؟ رفیق آکسلرد اشتباه اساسی رفیق مارتف را آشکارا به باطل گوئی رساند؛ او حتی این اشتباه را به مقام یک تئوری اپورتونیستی ارتقاء داد، زیرا اضافه کرد: «در فرمول بندی لنین ماده اول با خود ماهیت (!!) حزب سوسیال دموکرات پرولتاریا و با وظایف آن تضاد اصولی مستقیم دارد» (ص ۲۴۳). این عبارت بدون کم و کاست معنایش چنین است: از حزب توقعات بالاتری را داشتن تا از طبقه یعنی با خود ماهیت و وظائف پرولتاریا تضاد اصولی داشتن. تعجب آور نیست که آکیموف با تمام قوا برای دفاع از این تئوری سینه سپر کرد.

انصاف حکم میکند این موضوع قید شود که رفیق آکسلرد که اکنون مایلیست این فرمول اشتباه آمیز و علناً متمایل به اپورتونیسم را به هسته نظریات جدیدی بدل نماید، - در کنگره بر عکس آمادگی خود را برای «معامله کردن» اظهار نمود، بدینطریق که گفت: «من می بینم که در پی تحصیل حاصل هستم»... (من این موضوع را در مورد «ایسکرا») می نو هم میبینم)... «زیرا رفیق لنین با محفلهای دوروبر خود که قسمتی از سازمان حزبی محسوب میشوند، به استقبال درخواست من می آید»... (و نه تنها با محفلهای دوروبر، بلکه با انواع مختلف اتحادیه های کارگری: مقایسه شود با ص ۲۴۲ صورتجلسه ها، نطق رفیق استراخف و با قسمت‌هایی که فوقاً از «چه باید کرد؟» و «نامه ای به رفیق» نقل شد)... «چیزی که باقی می ماند موضوع افراد جداگانه است ولی اینجا هم هنوز جای معامله کردن باقی است». من به رفیق آکسلرد پاسخ دادم که بطور کلی با معامله کردن مخالفتی ندارم و حالا باید توضیح دهم که به چه منظوری اینرا گفتم. من بویژه در مورد افراد جداگانه یعنی تمام این پروفیسورها، محصلین، و غیره از همه کمتر ممکن بود تن به گذشت دهم؛ ولی اگر در مورد سازمانهای کارگری شکی ایجاد میشد من (با وجود اینکه فوقاً بی اساس بودن کامل این شک و تردیدها را ثابت کردم) ممکن بود موافقت کنم به فرمول اولم تبصره ای مثلاً از این قبیل اضافه شود: «سازمانهای کارگری که برنامه و آئین نامه حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه را می پذیرند، باید به تعداد حتی المقدور بیشتری جزو سازمانهای حزبی شوند». البته اگر بخواهیم بطور جدی صحبت کنیم باید بگوئیم که جای این تمایل در آئین نامه که باید به تعریفهای قضائی اکتفا کند نبوده بلکه در جزوه ها و یا تفسیراتی است که به منظور توضیح انجام میگیرد (و من متذکر شده ام که در جزوه های خود، مدتها قبل از این آئین نامه، چنین تفسیرهایی کرده ام)، ولی چنین تبصره ای بهرحال نه حاوی کوچک ترین افکار نادرستی

بود که قادر است کار را به بی انتظامی برساند و نه حاوی کوچکترین چون و چراهای اپورتونیستی (۱۲۰*) و «اندیشه های آنارشیستی» که بدون شک در فرمول رفیق مارتف وجود دارد.

عبارت اخیری که من در گیمه گذاشته ام متعلق به رفیق پاولوویچ است که شناسائی اعضا «بی مسئولیتی را که خود خویشان را در حزب ثبت میکنند» خیلی منصفانه به آنارشیسم منسوب نمود. رفیق پاولوویچ فرمول مرا برای رفیق لیبر توضیح داد و گفت: «در ترجمه بزبان ساده» معنای این فرمول اینستکه: «اگر تو میخواهی عضو حزب باشی مناسبات تشکیلاتی را هم نباید فقط بشیوه افلاطونی قبول کنی». هر قدر هم که این «ترجمه» ساده باشد، باز بیان آن (بطوریکه حوادث پس از کنگره نشان داد) نه فقط برای انواع پرفسورها و محصلین مردد، بلکه برای اعضا تمام عیار حزب و افراد بالا نیز زائد نبوده است... رفیق پاولوویچ با همین طرز منصفانه نیز تضاد بین فرمول رفیق مارتف و آن اصل مسلم سوسیالیسم علمی را که همان رفیق مارتف بسیار نامناسب نقل نمود - خاطرنشان کرد. «حزب ما مظهر آگاه پروسه غیر آگاهانه است». درست همین طور است. و بهمین جهت اصرار در این موضوع که «هر اعتصاب کننده ای» بتواند خود را عضو بنامد درست نیست، زیرا اگر «هر اعتصابی» فقط مظهر خودبخودی غریزه نیرومند طبقاتی و مبارزه طبقاتی که ناگزیر به انقلاب اجتماعی منجر میشود نبود، بلکه مظهر آگاه این جریان بود آنوقت... آنوقت اشاره به اعتصاب همگانی یک عبارت آنارشیستی نمی بود و حزب ما فوراً و بلافاصله تمام طبقه کارگر را در بر میگرفت و بالنتیجه بلافاصله کار را با تمام جامعه بورژوازی یکسره میکرد. برای اینکه حزب بتواند عملاً مظهر آگاه باشد، باید بتواند آنچنان مناسبات تشکیلاتی بوجود آورد که ارتقاء به سطح معین آگاهی را تأمین نماید و منظمآ آنرا ارتقاء دهد. رفیق پاولوویچ گفت: «اگر بنا باشد در راه مارتف گام برداشته شود، در اینصورت قبل از همه باید ماده مربوط به پذیرفتن برنامه را بدور افکند، زیرا برای پذیرفتن برنامه باید آنرا فرا گرفت و فهمید... پذیرفتن برنامه مشروط است به شرط داشتن سطح نسبتاً عالی معرفت سیاسی». معهدا ما هرگز نخواهیم گذاشت که پشتیبانی از سوسیال دموکراسی و اشتراک در مبارزه ایکه تحت رهبری آن است مصنوعاً به خواست معینی از هر نوع که میخواهد باشد (فرا گرفتن، فهمیدن و غیره) محدود شود، زیرا خود این اشتراک تنها بعلت واقعیت بروز خود هم سطح آگاهی و هم غرائز تشکیلاتی هر دو را ارتقاء میدهد، ولی ما که برای کار از روی نقشه در حزب متحد شده ایم باید هم خود را مصروف تأمین این کار از روی نقشه کنیم.

زائد نبودن اخطار رفیق پاولوویچ در مورد برنامه موضوعی است، که فوراً در جریان همان جلسه آشکار شد. رفیق آکیموف و رفیق لیبر که فرمول رفیق مارتف (۱۲۱*) را به تصویب

رساندند همان آن طبیعت واقعی خود را آشکار کردند و خواستار این شدند (ص ۲۵۴-۲۵۵) که برنامه را هم میبایستی (برای «عضویت» حزب) فقط بشیوه افلاطونی قبول کرد و فقط «اصول اساسی» آنرا پذیرفت. رفیق پاولوویچ خاطرنشان ساخت که: «پیشنهاد رفیق آکیموف از نقطه نظر رفیق مارتف کاملاً منطقی است. متأسفانه ما از صورتجلسه ها نمیتوانیم اینموضوع را معلوم کنیم که به این پیشنهاد آکیموفی چند رأی داده شده است، ولی بهرحال کمتر از ۷ رأی نبوده است (۵ نفر بوندی، آکیموف و بروکر). و اتفاقاً خروج همین هفت نماینده از کنگره «اکثریت متراکمی» (ضد ایسکرائیها، «مرکز» و مارتفی ها) را که داشت در موضوع ماده اول بوجود می آمد به اقلیت متراکم مبدل نمود! اتفاقاً خروج همین هفت نماینده پیشنهاد مربوط به تثبیت هیئت تحریریه سابق یعنی این باصطلاح جلوگیری از نقض فاحش «ادامه کاری» در اداره امور «ایسکرا» را با شکست مواجه نمود. و اما هیئت هفت نفری عجیب یگانه وسیله نجات و تضمین «ادامه کاری» ایسکرائی بود: این هفت نفر از بوندیستها و از آکیموف و بروکر یعنی درست از همان نمایندگان تشکیل میشد که بر ضد عللی که قبول «ایسکرا» را بعنوان ارگان مرکزی ایجاب میکرد رأی داده بودند و اپورتونیسیم آنها را در موضوع ملایم نمودن ماده یک راجع به برنامه ده ها بار کنگره و خصوصاً مارتف و پلخانف تصدیق کرده بودند! «ادامه کاری» «ایسکرا» که بتوسط ضد ایسکرائیها صیانت میشود! این موضوعیست که ما را به آغاز کمدی تراژیک بعد از کنگره نزدیک میکند.

* * *

گروهبندی آراء مربوط به ماده اول آئین نامه پدیده ای را بوجود آورد که کاملاً از همان نوع پدیده تساوی حقوق زبانهاست: جدا شدن یک چهارم (تقریباً) از اکثریت ایسکرائی، به ضد ایسکرائیها، که «مرکز» هم از پی آنها میروند، امکان پیروزی میدهد. البته اینجا هم آراء جداگانه ای هست که موزونی کامل منظره را بر هم میزند، — در مجلس بزرگی مانند کنگره ما ناگزیر قسمتی از «منفردین» یافت میشوند که بطور تصادفی گاه به این سو و گاه بسوی دیگر میروند، بخصوص در مورد مسئله ای نظیر ماده اول که در آن جنبه واقعی اختلاف تازه میخواست پدیدار شود و عده زیادی در واقع هنوز فرصت سر در آوردن از آنرا نکرده بودند (زیرا این مسئله قبلاً در مطبوعات طرح نشده بود). از ایسکرائیهای اکثریت ۵ رأی کسر شد (روسف و کارسکی هر کدام دو رأی و لنسکی یک رأی)؛ برعکس یکی از ضد ایسکرائیها (بروکر) و سه نفر از مرکز (مدودف، یگورف و تسارف) به آنها پیوستند؛ جمعاً شد ۲۳ رأی (۴ + ۵-۲۴) که از گروهبندی نهائی در انتخابات یک رأی کمتر بود. اکثریت را ضد ایسکرائیها به مارتف دادند، که از آنها ۷ نفر موافق او و یکی موافق من بود (از «مرکز»)

هم ۷ نفر موافق مارتف و ۳ نفر موافق من بودند). آن ائتلاف اقلیت ایسکرائیها با ضد ایسکرائیها و «مرکز» که اقلیت متراکمی را در پایان کنگره و پس از کنگره تشکیل داد، شروع به پیدا شدن نمود. اشتباه سیاسی مارتف و آکسلرد که در فرمول بندی ماده اول و بخصوص در دفاع از این فرمول بندی گام مسلمی بسوی اپورتونیسیم و انفراد منشی آنارشیستی برداشته بودند، بلافاصله آشکار شد و علت بخصوص آن هم صحنه آزاد و آشکار کنگره و نیز اینموضوع بود که عناصریکه از همه کمتر استوار بودند و از همه کمتر در مسائل اصولی پیگیری داشتند بلافاصله تمام نیروی خود را برای توسعه آن شکاف و آن رخنه ای بکار انداختند که در نظریات سوسیال دموکراسی انقلابی پیدا شده بود. کار مشترک آن نمایندگان کنگره که در رشته تشکیلاتی علناً هدفهای مختلفی را تعقیب میکردند (رجوع شود به نطق آکیموف) بلافاصله مخالفین اصولی نقشه تشکیلاتی ما و آئین نامه ما را به پشتیبانی از اشتباهات رفیق مارتف و رفیق آکسلرد سوق داد. ایسکرائیها که در این مسئله هم نسبت بنظریات سوسیال دموکراسی انقلابی وفادار مانده بودند در اقلیت افتادند. این نکته ایست که دارای اهمیت عظیمی است، زیرا بدون روشن نمودن آن نه مبارزه مربوط به قسمت های مختلف برنامه و نه مبارزه مربوط به ترکیب اعضاء ارگان مرکزی و کمیته مرکزی هیچکدام را نمیتوان درک کرد.

* زیرنویس ها

(۱۰۱*) رجوع شود به نطق گورین، ص ۲۱۳.

(۱۰۲*) لیدر دیگر همان گروه «مرکز» رفیق یگورف در جای دیگر در مسئله مربوط به پشتیبانی از جریانهای اپوزیسیون، در مورد قطعنامه آکسلرد در باره انقلابیهای سوسیالیست (ص ۳۵۹)، اظهار نظر کرد. رفیق یگورف بین خواست برنامه مشعر بر پشتیبانی از هرگونه جنبش اپوزیسیون و انقلابی و اتخاذ روش منفی خواه نسبت به سوسیالیست رولوسیونرها و خواه نسبت به لیبرالها «تضادی» تشخیص داد. با اینکه رفیق یگورف بشکل دیگر و کمی از جنبه دیگر به مسئله نزدیک شد او نیز در اینجا همان درک محدود نسبت به مارکسیسم و همان روش ناپایدار و نیمه خصومت آمیز را نسبت به خط مشی «ایسکرا» (یعنی خط مشی که «مورد قبول» او بود) نشان داد که رفیق ماخف، رفیق لیبر و رفیق مارتینف از خود نشان داده بودند.

(۱۰۳*) رفیق پوپوف ضمن نطق خود درباره شناسائی «ایسکرا» بعنوان ارگان مرکزی میگفت: «من مقاله مندرجه در شماره ۳ یا ۴ «ایسکرا» را تحت عنوان «از چه شروع باید

کرد؟» بخاطر می آورم. بسیاری از رفقائی که در روسیه کار میکنند آنرا ناسنجیده دانستند؛ عده دیگری این طرح بنظرشان تخیلی آمد و اکثریت (؟ لابد اکثریتی که رفیق پوپوف را احاطه کرده اند) آنرا فقط نموداری از شهرت طلبی دانستند» (ص ۱۴۰). بطوریکه خواننده ملاحظه میکند اطلاق کلمه شهرت طلبی به نظریات سیاسی من توضیحی است که برای من تازگی ندارد، همین توضیح را اکنون رفیق آکسلرد و رفیق مارتف علم کرده اند.

(۱۰۴*) رجوع شود به جلد ۵ کلیات، چاپ ۴ روسی، ص ۱-۱۲ ه. ت.

(۱۰۵*) رجوع شود به جلد ۶ کلیات، چاپ ۴ روسی، ص ۲۰۵-۲۲۴ ه. ت.

(۱۰۶*) رجوع شود به چاپ ۴ روسی کلیات جلد ۷، ص ۱۱۵-۱۱۶ ه. ت.

(۱۰۷*) ناگفته نماند. کمیسیون صورتجلسه ها در ضمیمه یازدهم، طرح آئین نامه ایرا که «لنین به کنگره پیشنهاد نموده بود» (ص ۳۹۳) چاپ کرده است. کمیسیون صورتجلسه ها نیز در اینجا کمی قضایا را مخلوط کرده است. این کمیسیون طرح اولیه مرا که بتمام نمایندگان (و به عده زیادی قبل از کنگره) نشان داده شده بود با طرحی که در کنگره پیشنهاد شده بود مخلوط کرده و اولی را بجای دومی چاپ کرده است. من البته با انتشار طرحهای خود، ولو در کلیه مراحل تهیه آن هم باشد، هیچگونه مخالفتی ندارم ولی بهر حال نباید ایجاد آشفته فکری نمود و حال آنکه آشفته فکری ایجاد شده است زیرا پوپوف و مارتف (ص ۱۵۴ و ۱۵۷) فرمولهائی از طرحی را که من واقعاً در کنگره پیشنهاد کرده ام مورد انتقاد قرار میدهند که در طرحیکه بتوسط کمیسیون صورتجلسه ها چاپ شده است موجود نیست (رجوع شود به ص ۳۹۴، مواد ۷ و ۱۱). در صورت دقت بیشتر در قضیه بسهولت ممکن بود اشتباهی را که از مطابقه ساده صفحاتی که من به آنها اشاره کرده ام مشهود میگردد مشاهده نمود.

(۱۰۸*) باید متذکر شوم که متأسفانه من نتوانستم شق اول طرح مارتف را که تقریباً مشتمل بر ۴۸ ماده و دارای مقدار زیادتری «افراط» در فرمالیسم بیمصرف بود، بدست آورم.

(۱۰۹*) توجه رفیق آکسلرد را به این کلمه معطوف میکنیم. خدا میداند که این یعنی چه! اینجاست ریشه های آن «ژاکوبینیسم» که حتی... حتی به تغییر اعضاء هیئت تحریریه منجر میشود...

(۱۱۰*) رجوع شود به جلد ۶ کلیات، چاپ ۴ روسی، ص ۴۵۶؛ ه. ت

(۱۱۱*) کلمه «سازمان» معمولاً بدو معنی استعمال میشود؛ وسیع و محدود. معنای محدود این کلمه حاکی از حوزه جداگانه ای از یک اجتماع بشری است که دست کم حداقل تشکل را داشته باشد. معنای وسیع این کلمه حاکی از حاصل جمع حوزه هائی است که در یک واحد کل متحد شده باشند. مثلاً نیروی دریائی، ارتش و دولت در آن واحد حاصل جمع سازمانها

(به معنای محدود کلمه) و صور گوناگون سازمان اجتماعی را (بمعنای وسیع کلمه) تشکیل می‌دهند. اداره آموزش سازمان است (بمعنای وسیع کلمه)، اداره آموزش از یکسلسله سازمان (بمعنای محدود) تشکیل می‌شود. همین‌گونه هم حزب سازمان است و باید سازمان (بمعنای وسیع کلمه) باشد؛ در عین حال حزب باید از یکسلسله سازمانهای گوناگون (بمعنای محدود کلمه) تشکیل شود. باینجهت رفیق آکسلرد که از جدا کردن حزب و سازمان صحبت می‌کند، اولاً این تفاوت میان معنای وسیع و محدود کلمه سازمان را در نظر نگرفته است و ثانیاً متوجه اینموضوع نشده است که او خود عناصر متشکل را با غیر متشکل در یک جا مخلوط کرده است.

(۱۱۲*) مراجعه شود به کتاب حاضر ص ۱۱۹. مترجم

(۱۱۳*) مراجعه شود به کتاب حاضر ص ۱۱۳-۱۱۴. مترجم.

(۱۱۴*) مراجعه شود به کتاب حاضر ص ۱۱۶. مترجم.

(۱۱۵*) رجوع شود به کتاب حاضر ص ۱۲۱. مترجم.

(۱۱۶*) رجوع شود به جلد ۶ کلیات، چاپ چهارم ص ۲۱۶-۲۱۸ و ۲۱۹. ه. ت.

(۱۱۷*) رجوع شود به جلد ۶ کلیات، چاپ چهارم ص ۲۲. ه. ت

(۱۱۸*) رفیق مارتینف ضمناً می‌خواهد از رفیق آکیموف متمایز باشد و می‌خواهد ثابت کند که گویا معنی توطئه گرانه پنهانکاری نیست و فرق موجوده بین شکل این دو کلمه شامل فرق بین مفاهیم آنها نیز می‌شود. و اما اینکه این فرق چیست، نه رفیق مارتینف و نه رفیق آکسلرد، که اکنون از دنبال او می‌رود، بهیچوجه آنرا توضیح ندادند. رفیق مارتینف چنین وانمود می‌کند که گوئی من مثلاً در «چه باید کرد؟» بطور قطعی (و هم چنین در جزوه «وظائف سوسیال دموکراتها در انقلاب دموکراتیک» (رجوع شود به کتاب حاضر ص ۲۰۸-۲۳۵. مترجم) برضد «محدود نمودن مبارزه سیاسی تا درجه توطئه» اظهار نظر نکرده‌ام. رفیق مارتینف می‌خواهد شنوندگان را وادار کند این موضوع را فراموش نمایند که کسانی که من برضد آنها می‌جنگیدم لزومی برای وجود سازمان انقلابیون نمیدیدند، همانگونه که الان هم رفیق آکیموف چنین لزومی را نمی بیند.

(۱۱۹*) در کنگره لیگا رفیق مارتف یک برهان دیگر هم بنفع فرمول خود بمیان کشید که فقط باعث خنده است. او می‌گوید «ما میتوانستیم بگوئیم فرمول لنین - اگر آنرا بطور تحت‌الحفظی در نظر گیریم - عمال کمیته مرکزی را از حزب طرد می‌کند، زیرا این افراد تشکیل سازمان نمی‌دهند» (ص ۵۹). این برهان چنانچه در صورتجلسه ها ضبط است در کنگره لیگا هم با خنده مواجه شد. رفیق مارتف بر آنستکه «اشکالی» را که او از آن سخن بمیان آورد فقط بدینوسیله قابل حل است که عمال کمیته مرکزی داخل «سازمان کمیته

مرکزی» شوند. ولی مسئله این نیست. مسئله اینستکه رفیق مارتف با مثال خود عدم درک کامل خود را در مورد ایده ماده اول آشکارا ثابت کرد و نمونه ای از ملانقطی صرف بودن در انتقاد را نشان داد که واقعاً شایسته سخریه است. از نقطه نظر رسمیت کافی است «سازمانی از عمال کمیته مرکزی» تشکیل شود و تصویب نامه ای راجع به گنجاندن آن در حزب تنظیم شود تا «اشکالی» که موجب اینهمه کار شاق فکری برای رفیق مارتف شده است بلافاصله از میان برود. و اما ایده ماده اول در فرمول من محرکی است که میگوید: «متشکل شوید!» و بعلاوه ایده آلیست که نظارت و رهبری واقعی را تأمین میکند. از نظر کنه مطلب اصولاً این مسئله که آیا عمال کمیته مرکزی وارد حزب میشوند یا نه مضحک است، زیرا نظارت واقعی بر آنها کاملاً و بدون چون و چرا به این جهت تأمین است که بسمت عامل تعیین شده اند و نیز بدینجهت که آنها را بسمت عامل باقی میگذارند. بنابر این اینجا از اختلاط متشکل شده با متشکل نشده (که ریشه اشتباه فرمول بندی رفیق مارتف را تشکیل میدهد) کوچکترین سخنی هم نیست. بیهودگی فرمول رفیق مارتف در اینستکه هر کس و ناکس، هر اپورتونیست، هر یاوه گو، هر «پرفسور» و هر «محصلی» میتواند خود را عضو حزب بخواند. رفیق مارتف سعی فراوانی میکند این نقطه ضعف فرمول خود را با مثالهایی بیوشاند که در آنها از خود را عضو حزب قلمداد نمودن و خود را عضو حزب خواندن جای سخنی هم نمیتواند باشد.

(۱۲۰*) از جمله این قبیل چون و چراهائی که در موقع تلاش برای مدلل ساختن فرمول مارتف بطور ناگزیر بمیان می آید بخصوص این عبارت رفیق ترتسکی است (ص ۲۴۸ و ۳۴۶) که میگوید «اپورتونیسم به عللی بغرنج تر از این با آن ماده آئین نامه بوجود میآید (یا: علل عمیقتری آنرا مشخص میسازد)، - اپورتونیسم در سطح معینی از تکامل دموکراسی بورژوازی و تکامل پرولتاریا بوجود می آید»... ولی مطلب این نیستکه مواد آئین نامه میتواند ایجاد اپورتونیسم نماید، بلکه در اینستکه بکمک این مواد بتوان سلاح کم و بیش برنده ای را بر ضد اپورتونیسم تهیه کرد. هر چه ریشه اپورتونیسم عمیق تر باشد بهمان نسبت هم باید این سلاح برنده تر باشد. از اینرو اگر خواسته باشیم بکمک «علل عمیق» اپورتونیسم فرمولی را که در را بروی آن میگزاید توجیه کنیم دنباله روی صرف است. وقتی که رفیق ترتسکی با رفیق لیبر مخالف بود اینموضوع را میفهمید که آئین نامه حاکی از «بی اعتمادی متشکل» کل نسبت بجزء و دسته پیشرو نسبت بدسته عقب مانده است؛ ولی وقتیکه جانب رفیق لیبر را گرفت دیگر اینموضوع را «فراموش کرد و حتی بکمک «علل بغرنج» و «سطح تکامل پرولتاریا» و غیره بنای توجیه ضعف و تزلزل سازمان ما را در مورد این بی اعتمادی (بی اعتمادی نسبت به اپورتونیسم) گذاشت. برهان دیگر رفیق ترتسکی: «برای جوانان

روشنفکریکه بنحوی از انحاء متشکلند بمراتب آسانتر است که خود را در فهرست حزب ثبت کنند» (تکیه روی کلمات از منست): واقعاً هم. باینجهت بیماری عدم صراحت روشنفکرانه در فرمولی است که بنابر آن حتی عناصر غیر متشکل نیز میتوانند خود را عضو حزب بخوانند، نه در فرمول من که حق خود «ثبت کردن» در فهرست را سلب مینماید. رفیق ترتسکی میگوید که اگر کمیته مرکزی سازمان اپورتونیست ها را «برسمیت نمیشناسد» این علتش خصلت افراد است ولی هرگاه این افراد بمثابه یک شخصیت سیاسی معین و مشخص باشند در اینصورت خطری از طرف آنها متصور نیست و میتوان آنها را بوسیله بایکوت عمومی از حزب طرد نمود. این فقط در مواردی صحیح است که باید از حزب طرد کرد (و آنهم نیمه صحیح است، زیرا حزب متشکل از راه اخذ رأی طرد میکند نه بایکوت). این موضوع در موارد بمراتب کثیرتری که در آن طرد کردن بی معنی است و فقط باید تحت نظر قرار داد صحیح نیست. کمیته مرکزی بمنظور نظارت عمداً میتواند با شرایط معینی ورود سازمانی را که چندان مطمئن هم نباشد ولی استعداد کار داشته باشد بحزب قبول کند تا بدینطریق آنرا آزمایش نماید و بکوشد به راه حقیقت هدایتش نماید و یا رهبری خود انحرافات جزئی آنرا فلج سازد و الخ. چنین قبول کردنی، چنانچه بطور کلی این اجازه داده نشود که در فهرست حزب «خود را ثبت نمایند» خطری ندارد. چنین قبول کردنی اغلب برای بیان (و بحث) آشکار نظریات غلط و تاکتیک اشتباه آمیز، بیانیکه با حس مسئولیت و تحت نظارت انجام گیرد، غالباً مفید هم خواهد بود. رفیق ترتسکی میگوید و باز هم بمثابه یک اپورتونیست میگوید که: «ولی اگر تعریفهای قضائی بایستی با مناسبات واقعی مطابقت داشته باشد در اینصورت فرمول رفیق لنین باید رد شود». مناسبات واقعی بیجان نیستند بلکه جاندار و در حال رشد و تکاملند. تعریفهای قضائی ممکنست با تکامل مترقی این مناسبات مطابقت داشته باشند ولی ممکن هم هست (در صورتیکه این تعریفها بد باشند) با انحطاط و رکود «مطابقت داشته باشند». مورد اخیر همان «مورد» رفیق مارتف است.

(۱۲۱*) برله آن ۲۸ رأی در مقابل ۲۲ رأی داده شده بود. از ۸ نفر ضد ایسکرائی ۷ نفر بر له مارتف و یکنفر برله من بود. بدون کمک اپورتونیستها رفیق مارتف نمیتوانست فرمول اپورتونیستی خود را بگذراند. (رفیق مارتف در کنگره لیگا بطرزی بسیار ناشیانه کوشید این واقعیت مسلم را رد کند و معلوم نیست به چه علت تنها به آراء بوندیستها اکتفا کرد و رفیق آکیموف و دوستانش را فراموش نمود، _ یا بعبارت صحیح تر فقط وقتی از آنها یادآوری کرد که اینموضوع ممکن بود بزبان من گواهی دهد یعنی وقتیکه رفیق بروکر با من موافقت کرد.)

- (۸۴) منظور خواست استرداد آن قطعه زمینهایست که ملاکین در موقع اجرای رفرم دهقانی سال ۱۸۶۱ از دهقانان باز گرفته بودند. این خواست در برنامه ارضی کنگره دوم حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه فرمولبندی و مورد تصویب قرار گرفته بود.
- (۸۵) منظور قیام دهقانی سال ۱۹۰۲ است که در پالتاوا، خارکف، وارونژ و دیگر استانهای روسیه روی داده بود و با غارت املاک ملاکین همراه بود.
- (۸۶) اقرزکی (قطعه زمین) - رجوع شود به توضیح ۸۴.
- (۸۷) چرنی پردل (تجدید تقسیم بندی زمین) - یکی از شعارهایی بود که بین دهقانان روسیه تزاری رواج وسیعی داشت و مظهر تمایل و کوشش دهقانان به تقسیم کلیه زمین ها بود.
- (۸۸) مانیلویسم - از نام مانیلف مالک مشتق شده است، مانیلف یکی از شخصیت های کتاب گوگل موسوم به «ارواح مرده» است که خیال بافی بی اساس را مجسم میسازد.

﴿ادامه دارد. ح. ب﴾